«کهکشان هاست در ولایت جان»

کهکشان

مجموعه‌یی از اشعار

پوهاند دوکتور محمد حسین «یمین»

زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی

«کهکشان هاست در ولایت جان»

کهکشان

مجموعه یی از اشعار





پوهاند دوکتور محمدحسین «یمین»

زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی



مشخصات کتاب:

نام : کهکشان (مجموعه یی از اشعار)

شاعر : پوهاند دوکتور محمد حسین «یمین»

سال چاپ : زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی

تیراژ : **۱۰۰۰ جلد**

تایپ و دیزاین : حمیدالله «هدایت»



فشرده ریستنامهٔ

پروفیسور دوکتور محمد حسین یمین

سال تولد : ۱۳۱۵ خورشیدی

جای تولد : شهر چاریکار مرکز ولایت پروان، ناحیهٔ اول گذر آقایی

تعلیمات ابتدایی : سال ۱۳۲۲ شمول به لیسهٔ نعمان شهر چاریکار

سال فراغت از لیسه : ۱۳۳۳ به درجهٔ اعلی

تحصیلات عالی : سال ۱۳۳۴ شمول به دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل

سال فراغت از دانشکده : ۱۳۳۹ به درجهٔ اعلی

از سال ۱۳۴۰ – ۱۳۵۰ خورشیدی استاد زبان و ادبیات لیسهٔ غازی، لیسهٔ نادریه و دارالمعلمین عالی کابل

در سال ۱۳۴۴ خورشیدی سفر علمی به شهر مسکو

سال ۱۳۵۰ خورشیدی شمول در کدر علمی دانشکده زبان و ادبیات، دیپارتمنت زبان ادبیات فارسی دری تاکنون استاد در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل

تحصیلات مافوق لسانس (دورهٔ ماستری و دکتورا):

تکمیل دورهٔ ماستری: سالها ۱۹۸۸ – ۱۹۸۹ میلادی در دانشگاه دولتی تاجیکستان اتحاد شوروی سابق

تکمیل دورهٔ دکتورا (**PhD**): سالهای ۱۹۹۰ – ۱۹۹۱ میلادی در دانشگاه دولتی تاجیکستان اتحاد شوروی سابق در رشتهٔ فلالوژی

رتبه دولتی : مافوق

رتبه علمی : پروفیسور (پوهاند)

مسافرتهای علمی : به کشور اتحاد شوروی سابق، ازبکستان، تاجیکستان و شبه قاره هند

رشته تدریس در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل: زبانشناسی.

بخشهای تدریس : دستور زبان فارسی دری صرف، دستور زبان فارسی دری نحو، واژه شناسی تاریخ تحول زبان تاریخ زبانشناسی، لهجه شناسی، متون منظوم و منثور فارسی دری، درست نویسی.

کار های فرا وظیفه یی:

۱- آمر دانشکده های شبانه دانشگاه کابل (دانشکده ادبیات، دانشکده اقتصاد و دانشکده علوم اجتماعی) ۱۳۵۹ - ۱۳۶۵ خورشیدی.
۲- آمر دیپارتمنت زبان و ادبیات فارسی دری ۱۳۶۲ – ۱۳۷۶ خورشیدی.
۳- رئیس دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل ۱۳۸۰ خورشیدی.
۴- عضو هیات تحریر مجله خراسان اکادمی علوم افغانستان.
۵- عضو هیات تحریر مجله هنر های زیبا دانشکده هنر های زیبا دانشگاه کابل.
۶- عضو هیات تحریر نشریه خورشید وزارت اطلاعات و فرهنگ.
۷- عضوی هیات تحریر مجله خیلواکی (مرکز تحقیقات افغانستان).
۸- عضو هیات تحریر مجله کتاب وزارت اطلاعات فرهنگ.
۹- عضو شورای علمی دانشگاه کابل.
۱۰-عضوی کمیسیون ترفیعات علمی انسجام امور اکادمیک وزارت تحصیلات عالی.
۱۱-عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی تهران.

کتابهای چاپ و نشرشده پروفیسور دوکتور محمد حسین «یمین» :

۱- فرهنگ تلفظ لغات با بیان معانی، کابل: وزارت مطبوعات، ۱۳۶۲
۲- دستور نگارش برای همه، کابل: مطبعه حزبی، ۱۳۶۴
۳- دستور زبان فارسی دری صرف «فونولوژی مورفولوژی» دانشگاه کابل ۱۳۶۵
۴- دستور زبان فارسی دری نحو، دانشگاه کابل، ۱۳۶۵
۵- برخی از ویژه گیهای زبانی شاهنامه فردوسی،کابل:اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۹
۶- دستور تاریخی زبان فارسی دری، پشاور، انتشارات میوند، ۱۳۷۶
۷- دستور معاصر زبان فارسی دری، پشاور: انتشارات میوند: ۱۳۷۸
۸- لهجه شناسی در زبان فارسی دری، متن درسی، دانشکده ادبیات، ۱۳۶۸

۹- افغانستان تاریخی «جای واژه شناسی» پشاور: انتشارات کتاب. ۱۳۸۰
۱۰-واژه شناسی در زبان فارسی دری، پشاور: انتشارات میوند، ۱۳۸۱
۱۱-تاریخچه زبان فارسی دری، پشاور: انتشارات کتاب، ۱۳۸۲
۱۲-دستور همه گانی زبان دری، انتشارات الازهر، اریک، ۱۳۸۳

آثار علمی – تحقیقی نشر شده پروفیسور دکتور محمد حسین «یمین» در مجله و سیمینار های ملی و بین المللی:

۱- خمریات «سیرو تحول آن در ادبیات» مجله ادب، شماره (۲) ۱۳۵۲
۲- ادبیات عامیانه دری پروان «ضرب المثلها» مجله فولکلور، شماره اول، ۱۳۵۳
۳- فولکلور پروان «افسانه ها» ، مجله فولکلور، شماره (۴) ۱۳۵۳
۴- موسیقی و انعکاس آن در ادب دری، مجله ادب شماره اول ۱۳۵۴
۵- موسیقی و انعکاس آن در ادب دری، بخش دوم، مجله ادب، شماره (۳) ۱۳۵۴
۶- فولکلور پروان «شگونها و توتکه ها» مجله فولکلور، شماره اول. ۱۳۵۵
۷- فولکلور پروان «شگونها و توتکه ها» بخش دوم، مجله فولکلور، شماره دوم، ۱۳۵۵
۸- فولکلور پروان «شگونها و توتکه ها» بخش سوم، مجله فولکلور، شماره (۴) ۱۳۵۵
۹- سید جمال الدین افغانی واقبال، خوانش در سیمینار بین المللی، ۸ مین سال وفات سید، ۱۳۵۵
۱۰-نگاهی بر ادبیات عامیانه دری در متون ادبی، مجله فولکلور شماره اول، ۱۳۵۶
۱۱-نگاهی بر ادبیات عامیانهٔ دری در متون ادبی، مجله فولکلور، شماره (۲) ۱۳۵۶
۱۲-عشق از نگاه حکیم سنایی غزنوی و مولوی بلخی، مجله ادب شماره (۳) ۱۳۵۶
۱۳-عشق از نگاه حکیم سنایی غزنوی و مولوی بلخی. خوانش در سیمینار بین المللی نهصد مین سال تولد، ۱۳۵۶
۱۴-بحثهای پیرامون تیشبرات فونحی در زبان دری، مجله علوم اجتماعی. شماره (۲) ۱۳۶۰

۱۵-بخشهای پیرامون تغییرات فونیمی زبان دری، بخش دوم، مجله علوم اجتماعی، شماره (۳) ۱۳۶۰

۱۶-جنبشهای ملی در لابلای تاریخ، مجله بلخ شماره (۹-۱۰) ۱۳۶۰

۱۷-جنبشهای ملی در لابلای تاریخ «بخش دوم» مجله بلخ، شماره (۱۱ -- ۱۲) ۱۳۶۰.

۱۸-بخشهای در پیرامون نگارش، مجله عرفان، شماره (۳ -- ۵) ۱۳۶۰.

۱۹-بخشهایی در پیرامون نگارش، بخش دوم، مجله عرفان، شماره (۹-۱۰) ۱۳۶۰.

۲۰-بررسی و تحقیق پیرامون مماله در زبان دری، مجله خراسان شماره (۳) ۱۳۶۰

۲۱-بررسی و تحقیق پیرامون مماله در زبان دری، بخش دوم مجله خراسان، شماره (۴) ۱۳۶۰.

۲۲-حدود برخی از اجزای جمله در زبان دری، مجله خراسان، شماره (۲) ۱۳۶۱.

۲۳- عبارت و ساختمان آن در زبان دری، مجله خراسان، شماره (۳) ۱۳۶۱.

۲۴- نگاهی بر تقسیم جمله از نظر آمیزش با همی و ساختمان، مجله خراسان، شماره (۴) ۱۳۶۱

۲۵- ساختمان ریشهء فعل در زبان دری، مجله خراسان، شماره اول ۱۳۶۱.

۲۶- خوانش مقاله ساختمان ریشه فعل در زبان دری در کنفرانس علمی استادان دانشگاه کابل ۲۵ میزان ۱۳۶۱.

۲۷- نظری بر لباب الالباب محمد عوفی، مجله علوم اجتماعی، شماره (۴) ۱۳۶۲.

۲۸- برخی از شکلهای نگارشی و املایی از نگاه دستور، مجله عرفان، شماره (۵) ۱۳۶۲.

۲۹- برخی از شکلهای نگارشی و املایی از نگاه دستور، بخش دوم، مجله عرفان، شماره (۶) ۱۳۶۲

۳۰- برخی از شکلهای نگارشی و املایی از نگاه دستور، بخش سوم، مجله عرفان شماره (۷-۸) ۱۳۶۲

۳۱- اشکال و گونه های گفته در زبان دری، مجله خراسان شماره (۳) ۱۳۶۲

۳۲- فقره و همبسته گی میان فقره ها در جمله، مجله خراسان، شماره (۴) ۱۳۶۲.

۳۳- نقش مصوتها در دگرگونی تلفظ واژه ها مجله خراسان، شماره اول ۱۳۶۲

۳۴- نگاه کوتاه به ویژه گیهای دستوری شاهنامه، مجله علوم اجتماعی شماره (۱ ۲) ۱۳۶۳.

۳۵-ضمیر و زمینه های کار برد آن در متون دری، مجله خراسان شماره اول ۱۳۶۳.

۳۶- نگاهی بر رابطه شکل و معنی در مطالعه زبان، مجله خراسان، شماره (۳) ۱۳۶۳.

۳۷- جمع و دگرگونیهای تاریخی آن در زبان دری، مجله خراسان، شماره (۶) ۱۳۶۳.

۳۸- واژه سازی در زبان دری ، مجله عرفان، شماره (۴) ۱۳۶۳.

۳۹- واژه سازی در زبان دری بخش دوم، مجله عرفان، شماره (۵-۶) ۱۳۶۳.

۴۰- واژه سازی در زبان دری، بخش سوم، مجله عرفان، شماره (۹-۱۰) ۱۳۶۳.

۴۱- ویژه گیهای ساختاری و کاربرد صفت در متون کهن، مجله خراسان، شماره (۲) ۱۳۶۴.

۴۲- بعضی از ویژه گیهای دستوری شعر بیدل، مجله خراسان، شماره (۴-۵) ۱۳۶۴.

۴۳- خوانش مقاله بعضی از ویژه گیهای شعر بیدل، در سیمینار بین المللی یکصدو چهلمین سال تولد ابوالمعانی بیدل (۲۲-۲۳ حوت) ۱۳۶۳.

۴۴- بخش دستوری نظریه مقوله و میزان، خوانش در کنفرانس علمی استادان دانشگاه کابل، ۲۶-۲۹ حوت ۱۳۶۵.

۴۵- عدد و ویژه گیهای کاربردی آن در متون دری، مجله خراسان، شماره نخست ۱۳۶۵.

۴۶- معین کننده ها و ویژه گیهای کاربردی آن در متون، مجله خراسان شماره (۵) ۱۳۶۵

۴۷- راههای واژه سازی در زبان فارسی دری، رساله مالستری، به رهنمای پروفیسور م ن قاسموه، دفاع شده در دوشنبه شهر ، ۱۳۶۷

۴۸- همخوانهای تکراری (مشدد) در زبان تاجیکی دری، مجله خراسان، شماره (۳) ۱۳۶۶.
۴۹- کار برد بعضی از فعلها در حدود العالم، مجله دانش، شماره (۶) ۱۳۶۷.
۵۰- مراکز بزرگ پرورش و گسترش زبان دری در هند، مجله هند، سفارت هند، شماره (۳) جون- جولای ۱۹۸۶، خوانش در سمینار علمی روابط افغان - هند در قرون وسطی، ۱۳۶۸.
۵۱- ویژه گیهای دستوری سفرنامه ناصر خسرو، مجموعه مقالات ناصر خسرو، مجله خراسان ۱۳۶۸ - خوانش درسمینار بین المللی ناصرخسرو ۱۱- ۱۳حوت ۱۳۶۵.
۵۲- ترمینولوژوی و ارزش ترمینولوژیکی کتاب التفهیم بیرونی، مجله کتاب، شماره اول، ۱۳۷۸.
۵۳- برخی از ویژه گیهای بانی مقدمه شاهنامه ابومنصوری، مجله خراسان شماره اول، ۱۳۸۱.
۵۴- باز تابهایی از ادب شفاهی در کلام بیتاب مجله خراسان شماره (۲) ۱۳۸۱.
۵۵- زبانشناختی بهار، مجله خراسان، شماره (۳) ۱۳۸۱.
۵۶- نقد کتاب دستور دری اکبرسنا، مجله خراسان، شماره (۴) ۱۳۸۱.
۵۷- زیبایی های بیانی و ویژه گیهای زبانی اشعار رابعه بلخی، مجله صدف، شماره (۱۹- ۲۰) ۱۳۸۱.
۵۸- نور جهان زنی با هنر، سیاستمدار و سخنور، مجله صدف، شماره (۲۱) ۱۳۸۱.
۵۹- نقش فرهنگ در تامین وحدت ملی، مجله تعاون **CCA** شماره اول، ۱۳۸۱.
۶۰- تشخیص از دیگاه زبانشناسی، مجله نامه فرهنگستان ایران، شماره (۲) ۱۳۷۸.
۶۱- بدیهه سرایی در زبان فارسی دری مجله صبا، ۱۳۸۱.
۶۲- دستور زبان شرح علمی ساختمان زبان، مجله صبا، ۱۳۸۱
۶۳- تامین وحدت ملی به مثابه زیر بنای جامعه مرفه، مجله هموطن، شماره (۲-۳) ۱۳۸۱.
۶۴- شفاهی واژه ها، مجله خراسان، شماره اول ۱۳۸۲.
۶۵- نقش آموزش آوا شناسی در زبان، مجله خراسان، شماره (۳) ۱۳۸۲.

۶۶- برخی از نکات ادبی و زبانی کلام شیخ سعدالدین انصاری، مجله خراسان شماره (۴) ۱۳۸۲.

۶۷- اصطلاح شناسی و ابو ریحان واژه گزین، چکیده مقالات دومین هم اندیشی مسایل واژه گزینی و اصطلاح شناسی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی تهران) ۱۳۸۲.

۶۸- خوانش مقاله اصطلاح شناسی و ابوریحان واژه گزین در سمینار هم اندیشی ذکر شده، ۱۳۸۲

۶۹- دیدگاه محمود طرزی در پیرامون زان فارسی، مجله خراسان، شماره اول ۱۳۸۳.

۷۰- باز تاب ترکیبات زبان فارسی دری در کلام رحمن بابا، مجله سپیده. شماره (۱۴-۱۵) ۱۳۸۳.

۷۱- نقش فرهنگ در ساختار جامعه مدنی، مجله جامعه مدنی. شماره (۳) ۱۳۸۲.

۷۲- همگون سازی و نا همگون سازی (مماله در زبان فارسی دری)، نامه فرهنگستان ایران، شماره (۲) ۱۳۸۲.

۷۳- نگاهی به آرایشهای زبانی در شعر عشقری، مجله خراسان. شماره (۲) ۱۳۸۳.

۷۴- ناصر خسرو و تیوریهای زبانشناسی معاصر، مجله حجت، شماره مسلسل (۲۲) ۱۳۸۳.

۷۵- رنسانس هرات درعصر شاهرخ، گوهر شاد و دو پسرش با سینقر مرزا الغ‌بیک مجله فرهنگ شماره (۳) ۱۳۸۳.

۷۶- آسیب شناسی ملی، مجله خپلواکی، دوره دوم، شماره یکم، ۱۳۸۳.

۷۷- آسیب شناسی ملی، بخش دوم، مجله خپوالکی دوره دوم، شماره (۲) ۱۳۸۳.

۷۸- شکوه و جلال کوشانیان در آیینه ادبیات شفاهی، مجموعه مقالات سمینار کوشانیان ۱۳۸۳.

۷۹- خوانش مقاله شکوه و جلال کوشانیان در سمینار بین المللی کوشانیان کابل، ۱۳۸۳.

۸۰- تعامل زبان فارسی دری و برخی از زبانها (خوانش در دومین همایش بین المللی تحت عنوان تعامل ادبی ایران و جهان) تهران، از طرف سازمان گسترش زبان فارسی ۱۳۸۳.

<u>رهنمایی، ارزیابی و ارائه تقریظ پروفیسور دکتور محمد حسین یمین بر کتابهای و رساله های علمی - تحقیقی استادان دانشگاهها و محققان:</u>

مربوط به استادان دانشگاه کابل:

۱- رسالهٔ صدای زمان در شعر عارف چاه آبانی، اثر پوهنیار، ذوفنون (تقریظ).

۲- ویژه گیهای فونتیکی زبانهای روسی – دری، اثر پوهنیار محمد ظاهر جلالی (رهنمایی).

۳- رسالهٔ ترکیب اسمیه ها در آلمانی و دری، اثر پوهنمل، غلام دستگیر بهبود (رهنمایی).

۴- رسالهٔ مقایسه در زبانها اسپانوی و دری، اثر پوهیالی محمد کبیر نظامی (رهنمایی).

۵- کتاب طنز و فرا ورده های ژورنالیستی، اثر پوهنوال محمد کاظم آهنگ (تقریظ).

۶- رسالهٔ فعل از نگاه زمان و وجه در زبان روسی و دری، اثر پوهیالی خواجه اقا (رهنمایی).

۷- کتاب پشتو فونولوژی - مورفولوژی ۱۳۶۹، اثر پوهندوی محمد صابر خویشکی (تقریظ)

۸- رسالهٔ تاریخ نویسی در افغانستان، ۱۳۷۶، اثر پوهندوی شاه محمود (تقریظ).

۹- رسالهٔ شعرای عربی در صدر السلام، اثر پوهنمل غلام علی امین (تقریظ).

۱۰- کتاب گونه های تحلیلی ژورنالیزم، اثر پوهنمل هدایت الله وفا (تقریظ)

۱۱-رسالهٔ صفت در زبان المانی و دری، اثر پوهنیار محمد طاهر علم (رهنمایی)

۱۲- پارچه نوشته هایی از زبانشناسی، اثر پوهنمل عین الدین نصر (تقریظ).

۱۳-رسالهٔ مقایسه صفت در زبان اسپانوی دری، اثر پوهیالی صفیه (رهنمایی)

۱۴-رسالهٔ قلمرو فلسفه، ۱۳۷۶، اثر پوهندوی اسدالله اسد (تقریظ).

۱۵-رسالهٔ زبان و بیان در هنر نقاشی ۱۳۷۳، اثر پوهنمل محمد اکبر سلام (تقریظ).

۱۶-رسالهٔ واژه های متشابه عربی و دری، ۱۳۷۷، اثر پوهیالی عبدالصادق (تقریظ).

۱۷-رسالهٔ تصوف به پشتو ادب کی ۱۳۸۰، اثر پوهنمل احمد شاه زغم (تقریظ).

۱۸-رسالهٔ هنر معماری عوریها، ۱۳۸۰، اثر پوهنمل محمد عالم فرهاد (تقریظ).

۱۹-رسالهٔ هنر تمثیلی در تیاتر استانیسلاوکی، ۱۳۸۰، اثر پوهنمل محمد عظیم حسین‌زاده (تقریظ).

۲۰-کتاب نگاهی بر منطق جدید ۱۳۸۰، اثر پوهیالی داد محمد نذیر، (تقریظ).

۲۱-رسالهٔ مقایسه قیود در زبان اسپانوی و دری ۱۳۸۰، اثر پوهنیار محمد کبیر نظامی (رهنمایی).

۲۲-کتاب پلانگذاری و سازماندهی روزنامه، ۱۳۷۹، اثر پوهنمل. عبدالرسول سعید (تقریظ).

۲۳- رسالهٔ مقایسه فعل در زبان اسپانوی دری، اثر پوهنیار صفیه (رهنمایی).

۲۴- رسالهٔ ترکیب صفت در زبان اسپانوی دری، اثر پوهنیار گل غوتی (رهنمایی).

۲۵- کتاب کتگوریهای جنس در زبان دری و پشتو و زبان پامیری، ۱۳۷۸، اثر پوهنمل جمعه گل لورین (رهنمایی).

۲۶- رسالهٔ ساختار صرفی گلستان سعدی، ۱۳۸۲، اثر پوهیالی سید عارف (رهنمایی).

۲۷- کتاب نقش تزیین در آبدات معروف تاریخی افغانستان، ۱۳۸۳، اثر پوهنمل محمد عالم فرهاد (رهنمایی).

۲۸- کتاب نقش مطبوعات در تشکیل احکار عامه، ۱۳۸۳، اثر پوهنمل محمد عالم فرهاد (رهنمایی).

۲۹- د استاد الفت او ایستاد حمزه شینواری په اشعارو کی تولنیز روند او اند پرتلیز **څیړنه**، ۱۳۸۳ ، اثر پوهنیار، مکمل (تقریظ).

۳۰- جلوه های فرهنگ ما در هنر خوشنویسی، ۱۳۸۲، اثر پوهنیار سید علی محمد (تقریظ)
۳۱- کتاب آزادی مطبوعات در نظر و عمل ۱۳۸۲، اثر پوهنمل عزیز احمد قانوس (تقریظ).
۳۲- فرهنگ مصطلحات روزانهٔ دری- عربی ۱۳۸۲، اثر پوهیالی عبدالظاهر (تقریظ).

مربوط به استادان پوهنتون تعلیم و تربیهٔ، ارزیابی، رهنمایی و تقریظ یمین بر کتابهای علمی تحقیقی:

۳۳- مقایسه تیپولوژیکی سیستمهای صرفی زبان روسی و دری، ۱۳۷۰، اثر پوهنیار، سید نصرالدین عینی (تقریظ)
۳۴- رسالهٔ متنهای شعری (کتاب درسی) ۱۳۷۰، اثر پوهنیار فقیر حسین پرواز (رهنمایی).
۳۵- کتاب درسی نحو (دستور زبان) ۱۳۷۲، اثر پوهنمل غلام یحیی فرهنگ (رهنمایی).
۳۶- کتاب درسی «تاریخ ادبیات دری» بخش نخست ۱۳۷۲، اثر پوهنیار نجیب الله سایس (رهنمایی).
۳۷- کتاب درسی صرف (دستور زبان) ۱۳۶۹ ، اثر پوهنیار غلام یحیی فرهنگ (رهنمایی).
۳۸- کتاب دری فن بدیع، ۱۳۷۵، اثر پوهندوی غلام یحیی فرهنگ (تقریظ).
۳۹- سبک اشعار حکیم سنایی غزنوی، ۱۳۷۹، اثر پوهنیار عبدالحکیم خاکسار (رهنمایی).
۴۰- متون مصنوع و متکلف زبان دری، ۱۳۸۰ اثر پوهندوی نجیب الله سایس (تقریظ).
۴۱- تغزل و غزل پارسی دری از رودکی تا حافظ، اثر پوهنمل شجاع الدین خراسانی (رهنمایی).
۴۲- کتاب درسی تصوف، ۱۳۷۸، اثر پوهندوی سید نعیم عالمی (رهنمایی).
۴۳- صنعت تلمیح در اشعار بیدل، ۱۳۷۸، اثر پوهنمل عبدالحکیم خاکسار، (تقریظ)

مربوط اعضای اکادمی علوم افغانستان، ارزیابی، رهنمایی و تقریظ یمین برکتابهای علمی تحقیقی:

۴۴- کتاب سخنسرایان از سده سیر ذهم هجری ۱۳۷۲، اثر محقق حسین نایل (تقریظ).

۴۵- دو ملک الشعرای همروز گار ۱۳۷۶، اثر معاون سر محقق حسین فرمند (تقریظ).

۴۶- کتاب غلام محمد طرزی سیمایی از ادب دری ۱۳۷۶، اثر معاون محقق سرور پاکفر (تقریظ).

۴۷- زیستنامه و کار کرد های مولینا خسته ۱۳۷۷، اثر محقق محمد آصف گلزاد (تقریظ).

۴۸- کلمه های مرکب در متون منشور قرن چهارم هجری، اثر محقق شریف الله «شریف»، (رهنمایی).

۴۹- استاد خلیل الله خلیلی قافله سالار شعر معاصر ۱۳۸۳، اثر معاون محقق شاه محمد مصلح (رهنمایی).

۵۰- کتاب الفبای زبان شغنی ۱۳۸۳، اثر محقق خیر محمد حیدری (تقریظ).

۵۱- پیامها و مقاله ها ۱۳۸۳، اثر معاون سر محقق عبدالباری راشد (تقریظ)

مربوط به استادان دانشگاه بلخ، ارزیابی، رهنمایی و تقریظ یمین برکتابهای علمی تحقیقی:

۵۲- رسالهٔ شناخت نفس ۱۳۸۱، اثر پوهنمل داکتر حسن بانو غضنفر (تقریظ).

۵۳- کتاب تحقیقات پیرامون نقد، ۱۳۸۱، اثر پوهنمل سید محمد عالم لبیب (رهنمایی).

۵۴- نگاهی از روزنهٔ تاریخ به شعرا و نویسنده گان خراسان در عهد معنول، ۱۳۸۳، اثر پوهنیار حبیب الرحمن غفاری (تقریظ).

۵۵- رسالهٔ زبان دری و خطهای معمول در افغانستان، ۱۳۸۳، اثر سیر محمد یاور تحصیلات عالی فاریاب (تقریظ).

فهرست عناوین

بخش غزلیات

مام میهن سوگوار است ای خدا

حال ما از جنگ زار است ای خدا ‌ ‌ ‌ ‌ روز روشن شام تار است ای خدا
غرق خون است هر دلی در هر کجا ‌ ‌ ‌ ‌ اشکها بر دیده بار است ای خدا
صلح خیر است این کجا داند خسی ‌ ‌ ‌ ‌ جنگ و کشتار افتخار است ای خدا
ذلت ما از پی نادانی است ‌ ‌ ‌ ‌ مملکت ازجهل خوار است ای خدا
در پی نابودی و خواری ما ‌ ‌ ‌ ‌ دشمن بی ننگ و عار است ای خدا
فقر ما بد بختی ما را همی ‌ ‌ ‌ ‌ دشمن ما خواستار است ای خدا
شد نصیب ما نفاق و خود سری ‌ ‌ ‌ ‌ این مصیبت دل فگار است ای خدا
کار ما یکسر به رسوایی کشید ‌ ‌ ‌ ‌ مام میهن سوگوار است ای خدا
مکتب و دانشکده مسدود شد ‌ ‌ ‌ ‌ علم و فن بی اعتبار است ای خدا
کشوری کز علم و فن محروم شد ‌ ‌ ‌ ‌ با مصیبتها دچار است ای‌خدا
کشور ما در علوم و در فنون ‌ ‌ ‌ ‌ سده ها شد نامدار است ای خدا
دانش سینا و بیرونی ما ‌ ‌ ‌ ‌ افتخار عصر پار است ای خدا
تا که مجد پار را حاصل کنیم ‌ ‌ ‌ ‌ علم و فن ما را به کار است ای خدا
بهر احیای معارف در وطن ‌ ‌ ‌ ‌ چشمها در انتظار است ای خدا

زین مصیبتها که دوران ای «یمین»
قلبها بس داغدا است ای خدا

(۱۳۶۹)

بیا که میکشد اندوه انتظار مرا

فگنده برق نگاهت به دل شرار مرا   به‌خاک تیره نشاندعشقت ای نگار مرا
تو رفتی از نظر از غم نمی برد خوابم   ز دوریت شده ایام شام تار مرا
بیا که چشم به راه تو چار شد جانا   بیا که میکشد اندوه انتظار مرا
رخ تو برده ز دل ذوق لاله و گل را   نموده میل لبان تو میگسار مرا
نسیم‌کوی محبت طرب فزاست به‌دل   هوای عشق دهد کیف نو بهار مرا
برفت از سرمن آرزوی آزادی   که تا به حلقه زلفت فتاد کار مرا

«یمین» نشانی دیگر نخواهد از تو بتا
همین بس است که داغ تو یادگار مرا

(۱۳۴۲)

کار ما هر جای ظاهر سازی است

بی خبر از این و آن هستیم ما   دایماً اندر زیان هستیم ما
کار مثبت نیست ما را در سرشت   همچو جسم بی روان هستیم ما
نی به خوابیم و نه بیداریم نیز   نی چنین و نی چنان هستیم ما
نی غم دنیا خوریم و نی زدین   غافل از هر دو جهان هستیم ما
کار ما هر جای ظاهر سازی است   این وطن را خصم‌جان هستیم ما
در سخن هنگام لاف و باد ها   سوسن‌با صد زبان هستیم ما
لیک اندر جای کردار و عمل   عاجز و بس ناتوان هستیم ما

در مدار زنده گی هردم «یمین»
شاکی و اندر فغان هستیم ما

(۱۳۴۵)

آتش عشق

آتش عشق تو چون در جگر افتاد مرا
یخن اندر کف مژگان تر افتاد مرا
دل آغشته به خونم زبر افتاد و شکست
مست چو دوش به کویت گذر افتاد مرا
سوختم خرمن هستی و شکست این دل زار
تا که برروی تو ای گل نظر افتاد مرا
تلخ کامی بشد آن روز نصیبم ز جهان
سرو کاری چو به آن لب شکر افتاد مرا
تا سحر نالم و تا شام به یادت گریم
ای که مهرت به دل عشقت به سر افتاد مرا
شیشهٔ عشرت من خورد شد آنگاه که دل
به کف آن بت بیداد گر افتاد مرا
نقد جان سوخت سراپای به یکبار «یمین»
تا نگاهش به دل همچون شرر افتاد مرا

(۱۳۴۱)

مقام و منزل عشق ارجمند است

دل عنقاوشم اندر کمند است
ز آزادی پرو بالش به بند است
کجا عنقا فتد در دام صیاد
نمی بینی که پروازش بلند است
ولیکن دام عشق عنقا کشاند
مقام و منزل عشق ار جمند است
عجایب ظلم و بیدادی است افسوس
که آزاده وجودی شهربند است
هوای عشق این مرغ دلم را
به زندان محبت در فگند است
بیا جانا ترحم کن به حالم
که دل در طره ات در گیروبند است
به فریادم برس اکنون که از عشق
دلم زار و فگار است و نژند است
دمی در کلبه ام بگذر خدا را
«یمین» تو نزار و مستمند است

(۱۳۴۵)

اینقدر جیفه قپیدن خوب نیست.

از حقیقتهـــار میـدن خوب نیست
دیـدهٔ بسته دویدن خـــوب نیست
عاقـب افتـی به چـــاه ای بیـخبر
اینقدر بیجا چمیدن خوب نیست
نیش عقـرب وار از کیـن هـر جـا
بی گناهان را گزیدن خوب نیست
دایمـا بـا خنـــجر ظلـــم و ستـــم
قلب مظلومی در بدن خوب نیست
میشـــوی بیمـار آخـــر هوشـــدار
اینقدر جیفه قپیدن خـوب نیست
گفتـه هـا را با عمل تطبیـق کـن
از عملیها پـاکشیدن خوب نیست
زود از بنــــد طمــع آزاد شـــو
پیش‌هرناکس‌خمیدن خوب نیست

ای «یمین» هرلحظه در دام هوس
زار بیهوده تپیــدن خـــوب نیست

(۱۳۴۲)

طفل همچو نو نهال و یکی تازه گلبن است

امروز جشـن عالـی اطفـال میهـن است
چشم‌همه‌به‌روی تو ای طفل روشن‌است
فرزنـــد آریایـــی و معمـار کشـوری
آباد از تـــو این وطن و کوه و برزن است
در بـــاغ‌زنـــده‌گـــی و چمنـــزار آرزو
طفل همچو نونهال ویکی تازه‌گلبن است
از کودکـــان سالـــم و شـادان این وطن
نـــور امیــد در دل ما پرتـو افگن اسـت
ما عاشقیم بر وطن و کودکـــان خویـش
گلهای عشق در دل ما در شگفتـن است
هـــر هم وطـن تولـــد پر حشمت تـــرا
همچون«یمین» بهرتوتبریک‌گفتن است

(۱۳۵۱)

«غزل رودکی وار نیکو بود»

پـر اسـرار حـرفی چـو اشعار نیست
دگر نخل چون شعر، پـر بار نیست

به صد پرده معنای شعر انـدر است
به هر کس در این پرده‌هـا بار نیست

بسا هست کـوه و کتـل شعـر را
ره شاعـری راه همــوار نیست

به سـاز سخن تـا رها همنــواست
سخن را که سازی‌است‌یک‌تار نیست

به دلهـا بــرد راه هــر رشته اش
به جــز دلنــوازی و را کــار نیست

یکی رشته بـاشد سخــن را غـزل
غــزل را هــم استــاد بسیار نیست

مقــام غــزل رودکــی را ســزد
جــز او دیــگری را ســزاوار نیست

همـی کــاروان غــزل را دگــر
به جــز رودکـی هیچ سالار نیست

«غــزل رودکــی وار نیکــو بــود
غــزلهــای مـن رودکی وار نیست»

غــزل را کنــد رودکــی سروری
عیــان است این، جای انکار نیست

زبـان دری را «یمینا» جــز او
دگــر شاعـری تازه گفتار نیست

چنیــن گفتــه را کــرده ثابت کند
«دوصدگفته‌چون نیم کردار نیست»

(۱۳۷۳)

وقت است وقت

ای که خواهی ارتقا وقت است وقت — بهر کشور اعتلا وقت است وقت
جهد کن چون راد مردان جهان — هرطرف‌زن‌دست وپا وقت است وقت
بهر دفع جهل و بد بختی خلق — سعی کن همت نما وقت است وقت
مینمایی گرد شمع میهنت — خویشتن را گر فدا وقت است وقت
با نواهای دل اهل وطن — میشوی گر همنوا وقت است وقت
گر کنی خدمت به همنوعان خویش — ترک غفلت کن بیا وقت است وقت
میکنی گر بهر ملک و مردمت — سعی با صدق و صفا وقت است وقت
از فروغ علم و از نور عمل — مبدهی دل را ضیاء وقت است وقت

گر «یمین» از دل کنی بهر وطن
کار بی روی و ریا وقت است وقت (۱۳۴۴)

آن دلبر زیبنده رخ آن سیمبر آنجاست

خوش باد که امشب صنم لب شکر اینجاست
عیش‌است، سروراست‌و طرب‌جلوه‌گرایجابست
اینجاست گل و سرو دلار است در اینجا
آن شاهد زیبنده‌رخ آن سیمبر اینجاست
از شرم رخ شعله فشان بت زیبا
نه پرتو شمس و نه فروغ قمر اینجاست
ای باد عطر بیز سحرگاه گلستان
آهسته برو هوش که آن مو کمر اینجاست
بیجا چه سرایی به چمن بلبل شید!
گل پیرهن و گلبدن ای بی خبر اینجاست
ای خواب میا پاس ادب را تو نگهدار
کان نور نظر شب همه شب تا سحر اینجاست
هشدار دل شیشه وش خویش یمینا
کان دلبر شوخ آن صنم دل حجر اینجاست (۱۳۳۸)

آریانا میهن نام آوران آسیا

کشـــور آزاد مـــا مسهـــور دوران بـــود و هسـت
مـــردم مـــا در شجـــاعت مـــرد میدان بود هست
مـــا دهان دشمنـــان خـــود به خـــاک آلـــوده ایم
از تجـــاوز سخت خصـــم ما پشیمان بـود و هست
روس انگـــلیس و تروستـــان ز تیـــغ ما زبـــــون
این حقیقت در جهان چون مهر رخشان بود و هست
ما بـــه گـاه قهر چون سیلاب و دشمن همچو مور
آشیـــان مـــور را یـــک قطـــره‌توفان بود و هست
افتخـــار مـــا نـــه تنها بـــوده است افغانستان
عـز ما نیـــز آریـــانـــا و خـــراســـان بـــود و هست
آریـــانـــا میهـــن نـــــــام آوران آسیـــا
هـــم خـــراسان کشور تـاریخ ســـازان بود و هست
پـــارتیان، کـــوشانیـــان و پیشـــدادی هـــای راد
آریـــانـــا را شکـــوه و عـــزت و شان بـــود و هست
بـــاز در عصـــر دگـــر ملـــک خـراسان ستـــرگ
شهـــره از محمـــودیـــان و آل سامـــان بود و هست
مـــا بـــه خاک و مردم خـــود جـاودان دل داده ایم
رهبـر ما انـــدرین ره عشق و ایمان بـــود و هست
آنکـــه می‌سازد فـــدای نفـــع خـــود نقع عموم
در حقیقـــت خـــایـــن و بی مایه نادان بود و هست
در کـــف مـــردم نهـــد هـــردم مصیبت نـــامـــه‌یی
ایـــن مصیبت نـــامه هـــا آثـار شیطان بود و هست
هـــر کـــه بنشاند بـــه خـــاک و خون اولاد وطن
نیست از مـــا بلکه ما را دشمن جـــان بـــود و هست
قهرمـانی کـــو دهـــد مـــردم نجـــات از فـــاجعه
این «یمین» از جان و دل او را ثنا خوان بود وهست (۱۳۷۶)

گذشت

گل‌رفت ووصل یار گل اندام‌هم گذشت
هم دور جام و باده گلفام هم گذشت
هم‌یارمست و هم من‌و هم‌روز کارمست
مستی ما و مستی ایام هم گذشت
تا بود دلبرم به بر آرام داشت دل
آرام دل برفت و دلارام هم گذشت
سودای عشق گشته دروغی‌و دل کنون
از یار و این معامله خام هم گذشت
بادام چشم و پسته دهان از کنار رفت
از سر هوای پسته و بادام هم گذشت
یار آمد و سعادت اقبال هم رسید
اندوه رفت و بخت بد انجام هم گذشت
تابید بر دلم چو دمی مهر او «یمین»
ادبار سرنگون شد و آلام هم گذشت (۱۳۴۸)

دگر هیچ

چون تو نبود یار دل آزار دگر هیچ — بیداد گر و شوخ ستمگار دگر هیچ
دیدیم بسی‌چشم و ندیدیم در من‌شهر — چون‌چشم توعاشق‌کش‌و عیاردگر هیچ
مرغ دلم اندر قفس عشق اسیر است — رحمی تو به این مرغ گرفتار دگر هیچ
پیدا نشود در صف عشاق تو هرگز — چون من دگری یار وفادارم دگر هیچ
خواهم که‌وفاپیشه کنی ای دل و جانم — جز من نگزینی تو دگر یار دگر هیچ
مفتون نگاهت شده ام نیست قرارم — شادم بکن امروز به دیدار دگر هیچ
خون‌گشته‌دل زار «یمین» از تو خدارا
برحال دل‌خون شده رحم آر دگر هیچ (۱۳۴۰)

آزادی

گـل زمین آزادی خـوش تجملی دارد
گــر به پای هر گلشن شور بلبلی دارد

سوز و شوق آزادی روح حریت خواهی
ملتـی اگــر دارد بس تمــولــی دارد

نــازم آن جــوانی را کــز برای آزادی
همچــو بلبل شیـداشورو غلغلـی دارد

ملتی که آزاد است ارتقاء نصیبش شد
کاخ عزت و شانش کی تـزلـزلـی دارد

تا ابد به استقلال زنده‌گـی کنـد قومی
عسکرش اگر همچون شیروش‌دلی دارد

بهر عسکـر میهن خون دشمن خاکش
در مصــاف اگـر بینی نشتهٔ ملی دارد

در صیانت خاکش بگذرد زجـان خـود
طعنـهٔ اســارت را کــی تحملـی دارد

هر کجا به هر کشور این همای آزادی
با سعادت هستی خوش تسلسلی دارد

نــام پاک آزادی در دل «یمین» هردم
گلشــن گلــی دارد جوش سنبلی دارد

(۱۳۴۶)

جاه و جلال اگر دهدت هم هنر دهد

پیکـــار عـــادلانـــــه ات آخـــر شمر دهـد
بـار مــراد بهــر وطــن مستمــر دهـــد
درگیـــرو دار رزم چـه غافــل نشسته ای
غفلت پیامــدی نـدهـد جـز که شـر دهد
دشمن اگر قوی است ترا دل قوی تر است
در حمله شیر شرزه کــی آسان سر دهــد
با دانش ار شجــاعت و همت شود قـریـن
خوشبختی است حاصل آن دست اگر دهد
جــام سعادتــی کنــد ار دانشت نصیـــب
غیـــرت همـی بـه دست تو جام دگر دهد
جایی برای بی هنـران نیسـت در جهــان
جــاه و جــلال اگـر دهدت هـم هنر دهد
پـــرواز را بــــه اوج هنــــر پیشـــواز گیـــر
عـــزمت در ایـــن میـانه ترا بال و پر دهد
از تیــره‌گی شــام مشـــو هیـــچ تنگــدل
شامی برد جهان و به جایش سحـــر دهــد
دیوانه گی است خفتنت اندر سکوت پاس
افــراز قــد تــا تپــش تـــو اثــر دهــد
هــر ســاده دل نه لایق عز است و افتخار
هر نـــی نــه نیشکــر بـود و نی شکر دهد
مرد آن بود که مردم خـود را چو جان بود
هم زنده‌گی ببخشد و هم زیـب و فـر دهد
شاید به قلب دشمن بیبــاک ای «یمین»
!ایـن شعـــر آبـــدار تـــو هـــردم شرر دهد

(۱۳۵۰)

دل عاشقان شیداچه دل فگار باشد

دل عـــاشقـــان شیـــداچـــه دل فگـــار بـاشد
جگـــر آب و چشم هـــردم زغم اشکبار بـاشد
چه خوش است عاشقی را که به نورمه به گشن
قـــدحـــی زبـــاده بـــر کف بـــه کنار یار باشد
مـــه من بیـــا که این دل به دل شب از فراقت
تپـــدو دو دیـــده انـــدر ره انتظـــار بـــاشد
شب عـــاشق از جمـــال تـــو بود چو روز روشن
سحـــر از فـــراقت ای مـــاه چـــو شدم تار باشد
نـــه مـــرا امیـــد دیـــدار دلیـــل راه گردد
نـــه دلـــم صبـــور و نـــی یـــار وفا شعار باشد
بـــه تـــوا چـــو عندلیبم ولیـــک بینـــوایـــم
نـــه تـــرحمی بـــه حالـــم زتـــو گلعذار باشد
بـــه فـدایت ای دلا را دل و جان خویش سازم
بـه تـــو گر چه خـــوار باشد به من افتخار باشد
بـــه دیـــار عشقت ای یار «یمین» مضطرت را
همـــه دم انیـس و همـــدم دل داغـــدار باشد

(۱۳۳۸)

خویش را در دلبری مشهور کرد

نرگس چشمش مرا مخمور کرد — داغهای سینه را ناسور کرد
لشکر مژگان او از هر طرف — صبرو آرام از دل من دور کرد
فاش کرد آن‌کس که سر عشق را — خویش را بردار چون منصور کرد
بسکه دلها را ربود از هر کنار — خویش را در دلبری مشهور کرد
سر به راهش میکنم گفتم فدا — دل هم این مقصود را منظور کرد
دلبر من از چه رو بی مهر شد — رفت و روی خود زما مستور کرد

مبتلای درد هجرانم «یمین»
درد هجرانش مرا رنجور کرد

(۱۳۴۱)

اگر بسوخت جهانی سخن نمی‌سوزد

دلت به این وطن ای هموطن نمی‌سوزد
به حال هموطن بی‌وطن نمی‌سوزد
خراب گشت وطن هموطن شد آواره
دلت که هست! چرا زین محسن نمی‌سوزد
گر آتشی فتد اندر چمن، زبانه کشد
عجب اگر گل و سرو و سمن نمی‌سوزد
فتاد در چمنستان میهن آتش کین
چگونه خشک و تر این وطن نمی‌سوزد
اگر گره نزاع را ز عقل بکشاییم
در تو، مال وی و سقف من نمی‌سوزد
اگر قدم ننهد صلح در بساط وطن
چراغ بخت در این انجمن نمی‌سوزد
بسوختی همه شهر و دیار خویش چرا؟
دلت به این همه آتش زدن نمی‌سوزد
ز قلب شهر بلند است دود آتش غم
کدام دل که از این سوختن نمی‌سوزد
فسانهٔ غم این شهر مانده‌گار بود
فسانه در دل چرخ کهن نمی‌سوزد
سخن زکشتن و از سوختن «یمین» سخت است
اگر بسوخت جهانی سخن نمی‌سوزد

(۱۳۷۷)

خاطره در تضمین یک فرد ملک الشعرا بیتاب

در سال ۱۳۳۶ خورشیدی که بنده محصل دانشکده زبان و ادبیات بودم روزی من در ساعت درسی حضرت ملک الشعرا بیتاب در اتاق درسی به قطار دست چپ این استاد گرامی نشسته بودم، هنگامی جناب شان بر کرسی قرار گرفتند نگاهی به صنف افگنده اشاره کنان به جانب بنده گفتند:

«یمین ما که به چپ در کنار بنشسته
مگر دل است که اندر یسار جا دارد»

من دو روز بعد قطعه شعر زیر را که بیت متذکره در آن تضمین شده است حضور شان تقدیم کردم:

زدانش هر که یکی قلب با صفا دارد
یقین بود که به کف شمع اعتلاف دارد
همیشه صاحب دانش به ملت و به وطن
ز راه علم بسا درد ها دوا دارد
برای جامعه روح است عالم و فاضل
چو رهبری‌است که در کف چراغها دارد
به دیگران همه جا رهنما بود رأیش
چرا که برخرد و علم اتکا دارد
به هر کجای همی احترام میگردد
به هر طرف که رود جا به دیده ها دارد
به دفع مشکل احباب شخص دانشمند
دمی چو باد سحرگه گره کشا دارد
نمی‌شوند فراموش فاضلان هرگز
همیشه شهرت شان در جهان بقا دارد
ز عالمان بود هر ملتی که بی بهره
نه زنده‌گی نه بقا و نه ارتقا دارد

مبارک است کنون سر نوشت ملت ما
که پر ز دبدبه اقبال و ماجرا دارد
بسا رجال خردمند و صاحب دانش
بسا ادیب سخن سنج و خوش ادا دارد
میان آن همه شخصیتی که ممتاز است
کسی که زان همه بس فکرت رسا دارد
بود یگانهٔ آفاق حضرت بیتاب
که نام نامی او شهرت هر کجا دارد
جوان طبع و رسا فکر و نکته سنج بود
دل منور و پر عشق و با خدا دارد
ادیب و فاضل و دانا است آنچنان کامروز
چراغ معرفت از دانشش ضیا دارد
به ملک شعر بود پادشاه روشندل
به کف ز آگهی جام جهان نما دارد
نکو ادا بود و نیک خوی و نیک نظر
کلام معجزه آسا و دلربا دارد
جناب بیتاب کز حد فزون عمرش باد
برون ز حد همه شاگرد با وفا دارد
ز جمله هست یکی هم «یمین» هیچمدان
که افتخار به شاگردییش بسا دارد
به علم صاحب دست قوی است این استاد
به شعر تجربه بی‌حد و انتها دارد
نگر بدیهه سرایی و موشگافی وی
به بیت زیر که بسیار لطفها دارد
«یمین ما که به چپ در کنار بنشسته
مگر دل است که اند یسار جا دارد»

آه غریب و اشک یتیم

در دل شبها و به وقت سحر
آه غریبان بفتد کارگر

آتش سوزان به جهان افگند
آه شرر بار دل شعله ور

قلب شود در تپش از حرقه‌اش
همچو در آتش‌که فتد چوب تر

خلق بسوزد ز سرارش همی
نرم‌شود دل، دل همچون حجر

هوش مریزان و مکن پایمال
ای که تویی دانشی و با هنر

اشک یتیمان جگر ریش را
اشک همو را که ندارد پدر

نیک همی دان تو این نکته را
اشک یتیم است به سان گهر

هوش نما هوش زتوفان او
دست نگهدار که دارد خطر

ورنه شود دهر ز سیلاب آن
بی سرو سامانه و زیرو زبر

آه غریب اشک یتیمان زار
زود همی زود نماید اثر

از خطر تیر نوای غریب
از اثر خنجر مژگان تر

کن‌حذر ای جان که آید به‌تو
سخت و دل افگار ولی بی‌خبر

الحذر از آه غریب ای «یمین»
الحذر از اشک یتیم الحذر

(۱۳۴۳)

کار باید بنمود از همه بسیار امروز

شـــاد باش ای وطن ای مأمن احرار امرور
میشـــود کـــاخ تـــرقی تـــو اعمار امرور

ز عـــر قـــریـــزی و تـــدبیر جوانمـردانت
نگـــرم هر ســـوز پیـــروزیت آثـــار امروز

در جبـین همـــه ابنـــای وطـــن می‌بینم
نقـــش آینـــدهٔ رخشان و پـرانـوار امروز

شنـــوم زمـزمهٔ کـــار زهـر خورد و بزرگ
نهضتـی در دل تـــو گشته پـدیـدار امروز

فکـــر اولاد تـــو بشکست طلســـم دشمن
کـــارگـــر نیست دگـــر حیلـهٔ اغیار امروز

خصـــم را زین تپش و نهضت ما هر نفسی
میـــرود در جگـــرش نیشتـر خـــار امروز

چه‌خوش‌است‌اینکه‌بشدپیرجوان‌را همدست
چه‌خوش‌است‌اینکه‌بودمردوزن همکارامروز

خود بفرما که پر از نفع دیگر چیست به ما
به جز از یـک دل و یک دیـده ببدار امروز

نام نامی و گرانمایهٔ خدام وطن

گر به زر ثبت شود هست سزاوار امروز

بهر ما بیشتر از هر چه ضرورت باشد

مرد روشندل و پرکار و وفادار امروز

جای دارد اگرش جای دهند اندر دل

هر که در راه وطن میکند ایثار امروز

نازم آن بازوی پر زور وطن خواهی را

که کند در راه بهبود وطن کار امروز

دیده تا روشن و تا دست سلامت باشد

کار باید بنمود از همه بسیار امروز

تا که گردد دل این کوه و کمرها پاره

تا که گلزار شود این همه کهسار امروز

تا که برغیر شود بیشتر از پیش «یمین»

جوهر ذاتی این قوم نمودار امروز

دروغ

بسکه گرم به هر معرکه بازار دروغ　　شده هر ساده دلی سخت خریدار دروغ
گرچه گردیده جهان عقل مدار اما باز　　گاه گاهی ببرد سود هوادار دروغ
زین دورنگی و دغا بازی جود جز یکبار　　بارکس را نفریبی تو به گفتار دروغ
عاقبت کاذب مکار بگردد رسوا　　پیش هرکس همه جادر عمل و کار دروغ
دایماً کوش به تشهیر دروغگوی «یمین»
در امان تا بشود خلق ز اضرار دروغ

ای اغنیا نگربد حال بینوایان را

گرفته کوه و کمر را سپید لشکر برف
سپید گشته هوا زین سپید پیکر برف
ز بهر آنکه رساند پیام سرما را
کشود بال و به پرواز شد کبوتر برف
کنون تمام جهان یک قلم نهان شده است
به زیر سم ستور هراس گستر برف
برهنه شاخ درختان باغ از سردی
سپندوار بلرزد همی به مجمر برف
فگنده برف لحاف سپید در گشن
کشیده یک دوسه گلیته سر زبستر برف
زمین زهیبت سرمای سخت دی اکنون
خموش گشته و برروکشیده چدر برف
به جای نان، غریبان بینواز خنگ
خورند بر دل و تن تیرها و خنجر برف
ای اغنیا نگرید حال بینوایان را
کنید رحم به آنان در برابر برف
دل «یمین» به تپیدن کند همی آغاز
ز دیدن غربا. یک طرف زصرصر برف

دل

شــده محو رخ آن خــوشنما دل
نــدارد هیچ بــرمــن اعتنـا دل

کنون چندی است از ما دل گرفته
دل هجــران کش و درد آشنا دل

به‌خون‌خود تپد هـردم چو بسمل
ز تیــغ ابــروی آن بــی وفـا دل

در افغــان است هر شام و سحرگاه
زهـجــر دلبـــر شیــریــن‌ادا دل

نـه روز آرام میکیـرد نـه در شب
بــه یــاد عــارض آن دلربـا دل

ز تیـــر مـــژه و آن تیـــغ ابـر
گـــرفتــه زخمهــای بی دوا دل

نـــدارد آرزو جـــز آستـــانش
دل هـــردم شهید ایـن بینوا دل

بــه بحر عشقم افگندی خــدا را
به دادم رس بیـــا ای نــاخدا دل

تــرحـم کـــن بیــا ای گلعذارم
به‌این بیچاره دل بی دست و پادل

خــروش این یمین از درد هجران
رسیـــده بــر سمـا ای پر بلا دل

اشکباریهای دل

بیقــرارم ســاخته ایـــن نـــا قراریهـای دل
کشـــت مـــا را ای خـــدا این اشکباریهای دل

بـــود از یـــارم مـــرا امیـد هـــا در دل ولی
شـــد بـــه یـــأس آخر بدل امیدواریهای دل

داغهـا دارم به دل از وضـع ابنـــای زمـــان
میدهـد ایـــن را گـــواهـی آه وزاریهـای دل

هر شبی را همچو بسمل در تپش سازد سحـر
ای فلـک رحمی به این شب زنده داریهای دل

غطـه ور شـــد هـر که در بحر پر امواج حیات
مبتلا گردد به رنـــج و غصـــه کاریـهـــا دل

بـا همه بـی دست و پایی ها کشد کوهها غم
سخت انـــدر حیرتـــم از بـــرد باریهـای دل

ایـــــن دل بیحاصـــل ما را خـدایا حاصلی
تـــا که برجایـــی رسم از دستیاریهـــای دل

بـــا همه ایـن سوختن هـا و تپیدنها «یمین»
عـــاقبت کـــاری نمانـــد استواریهـــای دل

عهد ها استوار میخواهم

بهر میهن وقار میخواهم
عزت و اعتبار میخواهم
قلب بیدار بهر اهل وطن
دایم و پایدار میخواهم
گفته ها را مطابق کردار
عهد ها استوار میخواهم
آنکه خاین بود به کار وطن
روز او شام تار میخواهم
آنکه خدمت کند زدل به وطن
دایمش کامگار میخواهم
من زعشق وطن به سینهٔ خود
یک دل بیقرار میخواهم
تو جوانا زتو به کشور خود
خدمت بیشمار میخواهم
میهن خویش را به امن وامان
از «یمین» و یسار میخواهم

ز اخلاص عشق جانان میپرستم

نه آن موی پریشان میپرستم
نه آن چشمان فتان میپرستم
نه آن شمشیر جان او بار ابرو
نه آن پیکان مژگان میپرستم
نه آن موی میان و آن گل رو
نه مروارید دندان میپرستم
نه‌آن لبهای‌همچون‌برگ گل را
نه آن سیب زنخدان میپرستم
نه آن خط نی بیاض آن بناگوش
نه آن چاک گریبان میپرستم
نه من آن ساعد و ساق بلورین
نه آن سروخرامان می‌پرستم
ولی تنها همی با یک دل پاک
ز اخلاص‌عشق جانان میپرستم
«یمین» اندر جهان آفرینش
«محبت از دل وجان‌میپرستم»

سخنت مومیا است میدانم

سرو قدت رسا است میدانم | طره ات سرمه سا است میدانم

تیغ ابرو و تیر مژگانت | آشیان بلا است میدانم

هرنگاهی که افگنی سویم | درد دل را دوا است میدانم

گردش چشم فتنه انگیزت | همچو می‌نشه زا است میدانم

به قلوب شکستهٔ عشاق | سخنت مومیا است میدانم

چاکر عارض دلارایت | ماه نیکو لقا است میدانم

منفعل پیش برق چشمانت | آفتاب از حیا است میدانم

همه داری و آنچه نیست ترا | عهد و مهر و وفا است میدانم

دست در خون عاشقان زده‌ای | این چه زیبا حنا است میدانم

هرکسی جز تو دم زند از حسن | ادعایش خطا است میدانم

به «یمین» تو هر نفس کارت
ظلم و جور و جفا است میدانم

(۱۳۴۹)

تهران – جدی ۱۳۸۱

هنگام توقفم در تهران در برابر دعوتنامهٔ استاد گرانمایه مهدی محقق به مناسبت گرامیداشت از زاد روز جناب منزوی بنابر عدم امکان حضور در آن محفل، چند سطر ذیل را با چند فرد به ادامهٔ آن ارسال کردم:

صمیمانه ترین سلام و احترامات خود را نخست حضور دانشمند گرامی جناب مهدی محقق و بالنوبه به پیشگاه حضرت عالی احمد منزوی فهرست نگار برجستهٔ کشور ایران برادر تقدیم میدارم.

من که متأسفانه از حضور در محفل شکوهمند تجلیل از هشتاد مین سال از عمر پر بار جناب منزوی عزیز بی نصیب ماندم معذرتم را پذیرا شوند.

از بارگاه خداوند(ج) یکتا عمر ابدی و سعادت سرمدی برای حضرت شان آرزو میکنم و این چند واژه را نثار قدوم شان میدارم:

ای محقق ای تو در دانش امام — میفرستم من به تو از دل‌سلام
نامه‌ات روشن نمود این دیده‌ام — بود همچون آب حیوانم به کام
جاودانه عمر خـــواهم از خـدا — از بـــرای منـزوی خوش کـلام
حیف از این طالع نامیمون من — که مرا محروم کـرد از آن مقام
مـــن سزاوارت نـدارم تحفه‌یی — جـز ارادت از دل و جز احترام

ملت ایـران و افغان زنـــده بـاد
دوستـــی ها جاودان و بـــردوام

(داکتر محمد حسین یمین)



داشتم دارم

دل اسیر نگاری که داشتم دارم
هوای مقدم یاری که داشتم دارم
به بستوار خیال رخ هوس خیزش
دو چشم لعل نثاری که داشتم دارم
گل امید نبینم به باغ اقبالم
خزان رسیده بهاری که داشتم دارم
به چهره رنگ هوس داغ آرزو در دل
زعشق لاله عذاری که داشتم دارم
درون تیره مغاک فراق عمری شد
خروش و نالهٔ زاری که داشتم دارم
به یاد سلسلهٔ موج زلف مسکینش
فغان سلسله داری که داشتم دارم
زیک نگاه زد آتش به قلب زار «یمین»
دل گرفته شراری که داشتم دارم

به سوی تربت من پا نمی‌نهد آن مه
چو شام تار مزاری که داشتم دارم

(۱۳۵۱)

حق بجوییم و حق اظهار کنیم

لازم آن است که ایثار کنیم
بهر بهبود وطن کار کنیم
از می معرفت و علم و هنر
خویشتن را همه سرشار کنیم
ملت خویش ز خواب غفلت
جنبشی داده بیدار کنیم
دست در کار زنیم و باهم
میهن خویش چو گلزار کنیم
با حقیقت همه جا یار شویم
حق بجوییم وحق اظهار کنیم
نه که پوشیم زحق چشم همه
ز حقیقت نه که انکار کنیم
همه همدست شویم و یکجا
خاک در دیدهٔ غدار کنیم
بس نماییم ریز گفتن ها
دایما تکیه به کردار کنیم
نه که از راه ریا کارها
روز خود شام به گفتار کنیم

انکه بدخواه وطن گشت «یمین»
بر سرش روز شب تار کنیم

(۱۳۵۵)

ارغوان

نو بهار آمد تپد دل در هوای ارغوان
می به ساغر کن بیاحانا به پای ارغوان

در بهاران بشگفد هر گوشه یی از باد صبح
غنچهٔ عیش و طرب از لابلای ارغوان

گرچه ممکن نیست عمر رفته باز آید ولی
دل ز سرگیرد جوانی در فضای ارغوان

عاشقان از باده مست و لاله رویان پای کوب
با لباس رنگ‌رنگ همچون قبای ارغوان

یک طرف آوای مرغان و صدای آبشار
یک سو رقص لاله ها و خوشه های ارغوان

طرح دنیای دگر را ریختی از بهر عشق
حبذاری خوشه های دلربای ارغوان

گر همی خواهی که یابی لذت از خوان حیات
رو به سیر ارغوان از ابتدای ارغوان

ای‌خوش ان ساعت که‌گشتم‌تردماغ‌عشق وبود
دل به دست یار و دیده در لقای ارغوان

دوش سر کردم «بمین» آهنگ ساز عیش را
بهر یار بدر دیار جانفزای ارغوان

به استقبال یک خورشیدی تابان

زمستـــان رفت و باز آمد بهاران
خزان آمــد بهاران یـافت پایان

نه بهبودی به وضع خلق پیــدا
نه کـــار مملکت را ساز و سامان

بساشبها که درخواب‌گـران رفت
بسـا ایــام کـزکـف شد شتابان

سرود زنـــده‌گی را تـــازه‌گی نه
نـــواهــای پـــرار و پـار یکسان

تحـــول نـــه به جز اندر سخنها
ترقی نه به جز خــواب پـریشان

تلاشی‌نه به جز در رشوه خواری
توجـه نه بـه جز برمفت خواران

پلانی نه بـــه جـــز در راه منفی
پروژه نه به جز یغما گری خوان

سخنها در ره خـــدمت به میهن
نبوده هیچ الامکـــر و دستـــان

به نـــام خلـق و ام افـزون واما
امــور مملکـــت از خلـق پنهان

بساط عشرت خود خـوب چیدند
بنـــای عمـــر مـــا کردند ویران

سراسر قصـــهٔ تـــــزویـر گفتند
که خوا بانند ملت را بـــد انسان

ولـی این مردم دل زنده هــرگز
نخفته از فـریب خصم چنـــدان

بخوابانند دشمن خـــود نخوابند
بسازنـــد عاقبـت کار وی آسان

سرشب خواب و نیم شب قیامی
قیام مردمی چون رعـد و توفان

قیام شب زدای و صبـح بخشای
قیام رنج سوز و فرحـــت افشان

زجـــا جستند هـــر سو پیرو برنا
به استقبال یک خــورشید تابان

نـــوای دیگـــــری را ســاز کرده
به آهنگ دگر گشته غـــزلخوان

«یمین» و مردم مـــا میهن مـــا
همی خواهند صلح عام هـــر آن

(۱۰شب ۴ سنله ۱۳۵۲ برود کاست از طریق رادیو کابل)

کابلستان

خــوشا ایـن نو بهار کابلستان
خــوشا شهـر و دیار کابلستان

همی ماند پرند و پـرنیـان را
صفــای مرغــزار کابــلستان

نبرد سبزه از سبزه گـل از گل
بـه هر کنج و کنار کابـلستان

طراوت میدهــد امروز بر دل
دیـــار و کهسـار کابـلستان

بهــار بلخ و ننگرهــار دیــدم
کنـــون بینـم بهار کابلستان

به دلها ذوق و حال آرد پدیدار
نـــوای جـــویبار کابـــلستان

من اکنون شادم ومی‌بالم هردم
ز سیـــر لالــه زار کابــلستان

شده‌این شهرکابل‌چون‌عروسی
گل پـــر افتخــار کابــلستان

در این نوروز فرخنده به صحرا
برایــد مــرد کـار کابـلستان

سعادت بخت مـی‌آرد به مردم
دو دست بـذر کـــار کابلستان

مبـــارکبـــــاد نـــوروز دلارا
بـه خلق نامــدار کابـــلستان

خــوشی کابلیان جــاودان باد
سعـــادت همکنــار کابـــلستان

«یمین»خواهدکه‌هرنوروزوهرروز
فــزایـــــد اعتبـار کابـــلستان

(۳۰ حوت ۱۳۶۶)

تاجیکستان

مــرحبا ای فرخنده خاک، ای گل زمین تاجیکستان
ای فضای عطــر آگیـــن عنبریـــن تـــاجیکستان
گــر تمنا دیـــدن عشرتگـــــه گیتـــی نمایـــی
چشم یکتـــا بـــر رخ عشرت فـرین تاجیکستان
جـان و دل را باغ و بستانش دهد یک فیض دیــگر
رشـک فردوس است فـردوس بـــرین تـاجیکستان
شهـــر گل شهـر شگوفه شهـــر زیبـــای دوشنبه
در نفـاست مـــاه گشته خــوشه چین تاجیکستان
صلح خواهی مهر و رزی هست چون دریای جوشان
در دل خلـــق بـــزرگ و بـــی زکیـن تاجیکستان
نـــور دانـــش هـــر کنـــاری را فـــروغ تازه داده
مـــاه نخــشب میـــدرخشد از جبین تاجیکستان
صفــحهٔ تـــاریخ را بخشیـــده زیب و زینت و شـان
دانشـــی مـــردان نـــامی و مهیـــن تـاجیکستان
دفتـــر شعـــر و ادب را هـــر یکـــی سر دفتر انـــد
شـــاعـــران نـــامـــدار و بـــا فریـن تاجیکستان
مـــا دو کشـــور دو بـــــرادر هـــردو همدل
کشـــــور افغانستان و ســرزمیـــن تـــاجیکستان
بـــــاد دایــــم برکنـــار از هرگزند روزگـاران
خـــــاک زیبـــا سرزمین نازنیـــن تـاجیکستان
دایمـــــا نـــــور سعادت پرتو افشان باشد اینجا
بـــــر سراپـــا بریســـار و بر «یمین» تاجیکستان

(۲۹ جون ۱۹۹۱ دوشنبه شهر)

وای به من

صنم دل هجری وای به من — شاهد حیله گری وای به من
دل من برد رخ چون ماهت — بهتر از هر گهری وای به من
نتوانم که زتو دل کنم — تو چو جان دگری وای به من
آرزوی تو به دل بسیار است — نخل شیرین ثمری وای به من
میرود دل زتماشای رخت — دلکش همچون قمری وای به من
دور کردی تو مرا از خاطر — بت بیدادگری وای به من
شنوی حرف رقیبانم را — ساده و خوش سیری وای به من
دل بسوزد زنگاه گرمت — آتش شعله وری وای به من

تا کی از حال «یمین» ای دلبر
غافل و بی خبری وای به من

سربازم و نوای «به پیش!» است برلبم

سربازم عشق و مهر به میهن شعار من — خدمت برای اهل وطن افتخار من
من عضو پرتوان و فداکار کشورم — قربان شدن به راه وطن هست کار من
در رزمگاه پیشروی بر مدار صلح — عشق وطن پرستی بود کار و بار من
من آتشم خروش در آفاق افکنم — سوزد همی تجاوز دشمن شرار من
توفان تند عصرم و قلب عدوی دون — لرزد ز غرش و جهش شعله بار من
هردم به پاسداری میهن من حاضرم — این است آرزوی دل غمکسار من

سربازم و نوای به پیش است برلبم
فتح است در «یمین» وظفر در یسار من

هر دو

دوترگست که‌زمی نیم خواب شد هردو
به جان محـرک صد انقلاب شد هردو
به یک نظـر دل خونین و سینهٔ زارم
بـه نار مجمر عشقت کبـاب شد هردو
دو ابـروی تـو کـه جلاد ماهر جانند
برای کشتن من در شتـاب شد هردو
زگـرم نیـم نگـاه تو سنگدل یکـدم
بنای عقل و حـواسم خراب شد هر دو
دوزلف مشک برت‌چون به‌گرد رو افتاد
به ملک دل سبب اضطراب شد هر دو
ز آب گشتن دل چشمهـای من یکجا
زهجرت ای بت من غرق آب شد هردو

«یمین» امیـد وصـال و وفای تو بکند
بهشت آرزد اگـر مستجـابُ شد هردو

هر دو

بیـا دلا کـه نماییم‌تـرک‌خواب هردو
سحر کنیم‌شب‌خود به پیچ و تاب‌هردو
چه افتخار کـه دلها کنیم از ره عشق
همی به آتش حب الوطن کباب هردو
بیا که تنبلی ها را کنیم ترک و شویم
به‌راه عشق وطن‌سخت‌در شتاب هردو
ثبات پیشه نماییم و هیچگـاه هـرگز
تهی میانه نباشیم چون حبـاب هردو
بیا که دست به هم داده عمر خاین را
کنیم‌از بن و از ریشه اش خراب هردو
بیا که عزت خورد و بزرگ خود بکنیم
که‌تا شویم به هر عرصه کامیاب هردو

زصدق همچو«یمین»هر کجابه‌هرنفسی
زکیـد و کـذب نماییم اجتناب هردو

پس از شب روز رخشان است یانه!

وطن از جنگ ویران است یانه / به درد جنگ درمان است یانه
همه جاشب بشد از دود باروت / پس ازشب روز رخشان است‌یانه
غبار غم گرفته هر دلی را / غمی را باز پایان است یا نه
نگر که زورق بشکستهٔ ما / دچار موج توفان است یانه
تو که از ظلم کشتی مردمی را / پشیمانی به میدان است یانه
تو دانی؟ کشتن نفسی به ناحق / خلاف حکم قرآن است یانه
به دست خود وطن ویرانه کردی / ز کارت عقل حیران است یانه
ترا از قتل و غارت ای ستمگر / به حشر و نشر ایمان است یانه
تو که امروز بیت المال دزدی / ز بعد مرگ پرسان است یانه
شبی من صلح را در خواب دیدم / و این خواب پریشان است یانه
به دست از عقل نقد صلح افتد / متاع صلح ارزان است یانه

یمین ازدل‌همی‌خواهان‌صلح‌است
دل تو نیز خواهان است یانه

(۱۳۷۲)

درد از دوا گذشته

خندیده از کنارم تا دلربا گذشته
فریاد و شیون من از نه سما گذشته
ساقی بیار باده بر آتش دلم زن
تعجیل کن که وقت چون و چرا گذشته
در بحر عشق غرقم بیهوده سعی نما
وقت نجات از این بحرای نا خدا گذشته
بیتابی من و دل از پیش بیش گشته
تا از سر و فایش آن خوشنما گذشته
اگه زرفتن دل در پیش او نیم من
زیرا که از بر من دل بیصدا گذشته
بیمار عشق یارم بیهود سعی نما
خیز از طبیب غافل درد از دوا گذشته
ای دوستان نویسید بر لوح تربت من
هست این نشهید جانان درد آشنا گذشته
خونین دل «یمین» است از دیرباز زیرا
راه جفا گرفته یار از وفا گذشته

(۱۳۵۵)

توبـــه

فـــراوان تـــو بـه و بسیار توبه
ز گفتن های بی کـــردار تـوبه

زما مورین رشو تخوار تـــوبـــه
ز دزدان سـربـــاز تـوبـــه

خورند هر ساعتی خون غریبان
از ایـــن جمع خیانت کار توبه

زمرزا عمـــوو از غـــم غـــم او
از این خرچنگ کج رفتار توبه

ز حنـــاط و ز ســـود نـاروایش
هزار وسه صد و بی بـار توبه

زکاکه سنگی و از کاکه بنـــگی
زکاکه شمشم چون نار توبـــه

ازاین‌مفلش تکبر های خودبین
از ایـــن جمعیت بیکـــار تـوبه

ز ظلـم قریـــه دار بیمـــروت
زگـــرگ پیـــر خلق آزار توبه

از این قاچاق چی دشمن خلق
از این روبه گـــگ مکـــار توبه

از این احوال و زین پسمانی ما
از ایـــن وضـع فلاکت بار توبه

از ایـــن روز سراپـا ذلت انگیز
از ایـــن حـــال پر از ادبار توبه

یمین از این‌همه‌افراط و تفریط
دوازده سیرو شش خـروار توبه

فکاهی منظوم:

کــاکــه

بشکستــه دلــم چــون پت پیزار تو کاکه
افسرده تنم چون خــم دستــار تو کاکه
کرگشته دو گوش من بیچاره در این شهر
از لاف و پتــاق سربــازار تــو کاکــه
رفتــار خــوش کبـک و خرامیدن آهــو
هرگز نرسد هیچ به رفتــار تــو کــاکــه
آن رفتــن بــا کرو قــرت ســود نــدارد
بیهــوده بود این همه کردار تو کــاکــه
جز از قــچ جنــگی و سگو مرغ کلنگی
چیــز دگــری نیست بــه گفتار تو کاکه
در نیفــه ات افیون قزون است ز یکسیر
یک پــاو بــود قطــی نسوار تو کاکه
میهــن زتــو بدنــام و بنالد زتـو مردم
تــا چــرس و چلم گشت گرفتار تو کاکه
دانی چــه تــواند ببرد از تو وطن سود
زیــن وضع و از ایـن شیوه ناکار تو کاکه
ایکاش شود آن شــف لنــگی تــو اصلاح
هم کرده و هم خصلت و پندار تو کــاکه
گوید به تو این نکته «یمین» ار تو نرنجی
ننــگ بشــریب بــود این کــار تو کاکه

بت بیداد گر

از آن روزیکه آن آرام دل عزم سفر کرده
فغان و نا قراریهای دل را بیشتر کرده
به کار دلبری آن ماه چابک دست و چالاک است
به عین ساده رویی اش ز خوبان د گر کرده
گرفته از جهان زنده‌گانی لذت دیگر
کسی کو تاج عشق گلرخی را زیب سر کرده
نماید خوار در چشمش متاع این جهان آری
محبت هرکرا صاحب جلال و معتبر کرده
بنازم استواریهای قلب مهر جویم را
که شبها را به یاد ماه سیمایی سحر کرده
هوای گلشن رخسار او دل شاد می‌سازد
جفا های فزونش گرچه ما را خونجگر کرده
برو ای شمع خاموشی گزینو دم مزن امشب
که روشن بزم دل را دلبرم همچون قمر کرده
دل انگیز است رویش از گلاب و چشمش از نرگس
قدیش از سرو بستان و لب از گلبرگ تر کرده
خوشا روزی که بگذاری قدم بر تربتم گویی
که اینست آنکه در راه محبت ترک سر کرده
«یمین» از کارش اندر آزمونگاه وفا شاد است
که دل را صرف راه آن بت بیداد گر کرده

(۱۳۵۰)

رفتی

تا کــه ای سنگدل از پیش نظر ها رفتی
آتش افگنــد به کاشـانهٔ دلهـا رفتی
قلب خون گشته و خونبار شده دیده زغم
تـا که از محفـل ما ای بت رعنـا رفتی
از جگــر آه شــرر بـار کشم هر نفسی
در سفــر تا که تو ای شاهد یکتـا رفتی
ناله ها بر فلـک از هجر تو بالا شده است
از همان دم که تو ای شوخ از اینجا رفتی
خــود بـرفتی و نهادی به غم و رنج مرا
بـاد یـادت صنمـا خوب که بیما رفتی
رفتــی و هجـر تو آتش به جگر زد ما را
عـالمـی را به غمت ساخته شیدا رفتی
تــو برفتی و دل زار «یمین» را بـا خود
بــردی ای شوخ بیا زود چه زیبا رفتی

(۱۳۴۰)

بیگانه تابکی ز مسایل نشسته‌ای

تاکی تو هموطن دل و نادل نشسته‌ای
دشمن‌دسیسه‌ساز و تو غافل‌نشسته‌ای
درگیـر موج کشتی تقدیر تست لیک
نظـاره‌گر تو برلبِ ساحل نشسته‌ای
شد قـرنها که میخوردت مغز استخوان
این مور نـاتـوان و تو عاطل نشسته‌ای
خصم تو سرنوشت تو تاکی کند تعیین
تـاچند خواب رفته و کاهل نشسته‌ای
تو سرنوشت ساز وطن بوده ای همیش
اکنون چرا تو عاطل و باطل نشسته‌ای
هشدار هموطن که در اوضاع و حادثات
بـا فتنـهٔ زمانـه مقابـل نشسته‌ای
فکــری به حال کشورو مستقبلت بکن
بیگـانه تا بکــی ز مسایـل نشسته‌ای
منــزلگــه حیــات تـرا سیل می‌برد
بیهوده‌ای «یمین» تو به‌منزل‌نشسته‌ای

غزال آرزو

به پیـچ طـره‌ات هـر لحظه چون پیچ دگر پیچی
دل مـا را بـه زنجیـر محبـت بیشتـر پیچی
کجـا گنجـد بـه و هـم خلق آن موی میان او
دلا تـا کـی به گرد هیچ هر شام و سحر پیچی
سپـاری گـر بـه دست عشق نقد زنـده‌گانـی را
تـو طور مـار حیـات از کوهکـن شیر بنتر پیچی
چـرا چون خس زهر مادی پریشان میروی از جا
تـو آن سیـلی که باید مست با کوه و کمر پیچی
ز خـود بگـذشته هـردم با موانع پیچ تا روزی
غـزال آرزو را در کمنـدت پـا و سر پیچـی
من آن موجم که از من ای فلک دلشاد کی‌گردی
بـه بنـد محننـم روزی هـزاران بار اگر پیچی
«بمین» اینجا معمای حباب افتاده بسیل مشکل
کشـودن کـی توانی گر به این راز هر قدر پیچی

(۱۳۴۵)

ترا دامان کوتاه و مرا دست

بیا ای آفتاب زنده‌گانی — بیا ای نو بهارجاودانی
بیا باغ امیدم را بیارای — بیاکافسرد قلب‌من تو جانی
نمانده در تنم تاب و توانی — بیا عشقم که بتو تاب و توانی
دوچشم‌دل‌شکارت‌شاه‌بازی‌است — لبان بوسه خیزت ارغوانی
قدت‌سروورخت‌گل‌موت سنبل — بدین تمکین سراپا گلستانی
ترا دامان کوتاه و مرا دست — بود دستم به دامانت رسانی؟
«تو خورشیدی و من‌سیاره‌تو» — مرا با خود به هر سو میکشانی
تویی آن غنچهٔ باغ لطافت — که دلها با نگاهی میستانی
منم آن لالهٔ صحرا که باشد — به قلبم داغ هجرانت نشانی
سراپا من نیاز استم زمینم — تو سرتا پای نازی آسمانی
به کار دلربایی چیره دستی — ولی رسم وفا داری ندانی

بیا روزی نگارا شاد گردان
دل زار «یمین» از مهربانی

بخش مسمطات

مخمس

بهـار

چون پرند نیگونی پیراهن دارد بهار		دربغل یک خرمن مسک ختن دارد بهار
لاله‌های آتشین اندر یخن دارد بهار		نوعروسان همچوسرو ونسترن داردبهار
چاکران خوبرو چون یاسمن دارد بهار

رفت سرماوبه صحرا لالهٔ خندان رسید		عندلیب داغدار از گوشهٔ هجران رسید
قمری وپروانه وهم بلبل خوشخوان رسید		سروشمشا دوشقایق سنبل وریحان رسید
فرش زنگاری ز سبزه‌در چمن داردبهار

میخرامدمیسرایدکبک در کوه و کمر		لاله‌میرویدبه‌کوه‌ودشت‌درهربوم و بر
دانهٔ شبنم‌بودبرروی گل همچون گهر		میـوزدهردم‌نسیم‌صبح‌چون‌مشک‌تتر
قاصدچابک پی وخوشبوبدن دارد بهار

نقش رنگارنگ درصحن چمن گل میکشد		ناله‌های جانگداز ازسینه بلبل میکشد
زان طرف برطرهٔ خودشانه‌سنبل میکشد		زینطرف دلداده‌اش آه‌از تغافل میکشد
عاشق ومعشوق همچوجان وتن داردبهار

های‌وهوی‌عندلیبان‌میرسدهردم‌به‌گوش		شوروافغان‌و نغیراز اهلیان‌وهم‌وموش
هرنفس‌میآیدازهرجانبی‌جوش‌وخروش		نوبهارآمدزجاخیزای‌جوان‌ازدل‌بکوش
از برای‌سعی پراز گل دمن دارد بهار

سعی‌میکن نو جوانا اندکی بیدار شو		ازمـی پیمانهٔ علم و هنر سرشار شو
جدوجهدی‌کن فعالیت نمادرکار شو		بهرابنای‌وطن‌خدمت‌بکن‌غمخوار شو
این‌نصیحت‌رابه‌هرفردوطن دارد بهار

شادوخرم‌مینمایدروح‌دهقان‌این‌زمان		بادل‌خوش جانب‌گلزار میگردد روان
نغمه‌خوان‌گردد،زنددرکردست‌آن‌نوجوان		زشت‌میآید یمین اندرنظربیکاره‌گان
درسگاه با شکوه ازعلم و فن دارد بهار

مخمس

ضرور است

درراه‌توای‌جان وطن‌ایثار ضرور است ایثار و فعالیت بسیـــار ضـــروراست
از بهر ترقی تو غمخوار ضــرور است درمجدتوبسیار کنون کار ضروراست
بهر تو جوانـان فـدا کار ضرور است

گرکشف‌نشدازدل کوههای تو معدن صاحب‌نشدی گرچه‌توفابریکه بسوزن
پــروا نبـــود گـــرتو نداری ره آهن بیش‌ازهمه‌اینها به‌تو ای‌گل‌وطن من
مردان‌صفاطینت و پرکار ضرور است

تــا جــامعه مــا شـود آباد سراسر تــا نـور ترقی کند این خاک منور
مــا را بشـود تــا گل مقصود میسر تــا شاهــد رفعت به بر آریم برادر
بایکدگرازدل‌شدن‌همکار ضرور است

بایـــد که به هم الفت بسیار نماییم نیکوست که برنفع هم ایثار نماییم
بایـــد کـــه همه متحـداً کار نماییم باید که محبت به هم اظهار نماییم
ازکینه‌وازبغض‌وحسدعار ضرور است

تـا جامعه خرم شود و مملکت آباد تادرتن این خاک شود روح نو ایجاد
تا دل زتـــرقی شـود از بـندغم آزاد تا کار به جایی رسد و قوم شود شاد
ماراهمه‌گی‌یک‌دل‌هشیار ضرورت‌است

ای‌هموطنان‌ای‌به‌شجاعت‌شده‌مشهور خودرابنماییدزکین‌همچو«یمین»دور
باشید به هم متحد و خرم و مسرور خواهید اگر مملکت خود همه معمور
باهم شدن همکار وفادار ضرور است

مخمس بر عزل حافظ

دور از رخ ابی نگار خدا را نقاب کن　　　دل را رها زانده و رنــج و عذاب کن
رود آو فارغم زغم و اضطــراب کــن　　　صبح‌است‌ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلـک درنـــگ نـدارد شتاب کن

پیش‌از دمی‌که در گذرد دورهٔ شباب　　　پیش‌ازهمان‌زمان‌که‌کندپیرپیم‌عذاب
ساقی زجای خیز خدا را نما شتاب　　　زان پیشتر که عالم فانی شود حزاب
ما را بـه جام بادهٔ گلگون خراب کن

از پابشد رقیب چـو در عـرصهٔ نبرد　　　بگریخت‌آه‌وناله‌کنان، گشت روی زرد
مطرب‌نواخت‌سازو ز دلها فشاند گرد　　　خرشید می زمشرق ساغر طلوع کرد
گربرگ عیش‌میطلبی‌ترک‌خواب کن

چون مرگ روح ما زتن مـاجدا کند　　　مـا را بـه خاک تیره و تار آشنا کند
پـاشان باد خاک و گل جسم ما کند　　　روزی‌که چرخ از گل ما کوزه ها کند
زنهــا کــاسهٔ سرمــا پـر شراب کن

ماغــرق در ریــا و خرافات نیستیم　　　مابسته‌ای«یمین»به‌مباهات نیستیم
درچرت‌و فکر جاه و مقامات نیستیم　　　ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
بـا مـا به جام بادهٔ صافی خطاب کن

تا از حیات خویش شوی بهره ور بیا　　　زین عالم وز خار و خس او بشو جدا
از خلـق شو کنـار و به میخانه رونما　　　همچون‌حباب‌دیده به روی قدح کشا
وین خاک را قیاس‌اساس‌ازحباب‌کن

آمد خـزان و چهـره گل‌راخراب کرد　　　قلب ضعیف مرغ چمن را کباب کرد
حافظ‌زجای‌جست وبه‌ساقی خطا کرد　　　ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد
ساقی به دور بادهٔ گلگون شتاب کن

هرچند هست کارتو جـور و جفا بنا　　　شادم که عاشق توام ای شوخ دلربا
باشد همیشه عشق مرا پیرو رهنما　　　کار صواب باده پرستی است حافظــا
برخیز و روی عزم به کار صواب کن

مخمس بر غزل حافظ

تاکه‌ازعشق همی‌سرح‌وبیان‌خواهدبود　　عاشقی‌خواسته‌پیرو جوان خواهد بود
هرکجا قصهٔ عناق جهان خواهد بود　　تازمیخانه ومی‌نام و نشان‌خواهد بود
سرما خاک در پیر مغان خواهد بود

نامراجام‌وسبوهمدم وهم‌آغوش است　　نامی‌اندرخم‌هرمیکده‌یی‌درحوش‌است
خم‌میخانه‌همی تا ابدم بردوش است　　حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوش است
برهمانیم‌که‌بودیم‌و همان خواهد بود

قدمی‌گرنهی‌اینجا نگری عزت و جاه　　پاس در گاه محبت توهمی دار نگاه
گیرجامی‌و به‌این‌آب همی‌شوی گناه　　برسرتربت‌ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

گر به‌میخانه‌روی‌جام‌به‌کف‌گیرو سبو　　قدح از پیرمغان‌خواه و همی‌عزت‌جو
راز این درگه‌عالی به کسی هیچ مگو　　بروای زاهدخود بین‌که‌زچشم‌من وتو
راز این پرده‌نهان‌است‌ونهان‌خواهد بود

یارازاین‌محفل‌پرطنطنه‌چون‌رفت‌امروز　　جای‌اشک‌ازنگهم‌قطرهٔ‌خون‌رفت‌امروز
قطره‌نی‌خون‌دل‌ازدیده‌فزون‌رفت امروز　　ترک‌عاشق‌کش‌من‌مست‌برون‌رفت‌امروز
تادگرخون‌که‌ازدیده برون خواهد بود

لب تو کار مسیحا کنـد و جان بدهد　　سخنت جوهر احساس بـه دلها بنهد
یاد تو تا که جهان است ز قلبم نرود　　چشمم‌آن‌دم‌که‌زشوق‌تو نهم‌سربه لحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

روی‌من‌گشته یمین‌ازغم‌واندوهان‌زرد　　عاقبت‌میکشدم این همه اندوه ز درد
طالعی کـوکه تواند دل عاشق پرورد　　بخت‌حافظ گرازاین‌گونه‌مددخواهدکرد
زلف‌معشوق‌به‌دست‌دگران‌خواهد بود

(۱۳۸۳)

مخمس بر غزل شهریار

ای‌بسا بی‌هنران خویش‌هنر وز خوانند		امن را می‌بستایند وز شبگـردانند
سخن از درد بگـویند و زبـی درانند		روشنایی که به تاریکی شب گردانند
شمـع در پرده و پروانهٔ سر گردانند

مردشو مردکه درعرصه ومیدان نبرد		هرکه ازجان گذردمیشود انسانی فرد
هوش کن‌تا نشود آتش‌احساس‌توسرد		خودبده درس‌محبت که ادیبان خرد
همه در مکتب تحقیق تو شاگردانند

چیست‌دانی‌که ورا نام‌حقیقت گویند		ونـدرین راه همه در طلب او پویند
ای‌حقیقت‌همه‌گان‌عطرخوشت‌میبویند		توبه‌دل هستی‌واین‌قوم به‌گل‌میجویند
تو به‌جانستی‌و این‌جمع جهانگردانند

مادراین شهرستادیم به‌یک عزم به پا		مینماییـم وطـن را زهمه رنج رها
هست‌درکارمحبان‌همه‌جاصدق‌و صفا		عاشقان‌راست‌قضاهرچه‌جهان‌راست‌بلا
نازم آن قوم بلا کش که بلا گردانند

عـزت خـویش نگهدار به هر جاجانا		نـام را پـاس نکـودار تعلل منمـا
هیچگه نام تو مفروش به نان ای دانا		بهـر نـان بـر در ارباب نعیم دنیا
مرو ای مرد که این طایفـه نامردانند

تو بر افروز همی شعله و شمع علوی		جای‌بگزین‌تو اندر صف وجمع عنوی
باش دائم تـو پی عزو به طمع علوی		شهریـارا مفشان گوهـر طبـع علوی
کـاین بهائم نـه بهای درو گوهر دانند

(۱۳۸۳)

مخمس بر عزل احمد پروانی

من که‌نام آور دیاری‌داشتم دارم هنوز   مردم با افتخاری داشتم دارم هنوز
شهرتی‌درهرکناری داشتم دارم هنوز   من که افغانم وقاری‌داشتم دارم هنوز
در رشادت شهکاری‌داشتم دارم هنوز

من همان یکتای دورانم که‌درمیدان جنگ   عرصه‌رابردشمن خودساختم‌هرلحظه‌تنگ
قلب‌استعمار را بشگافتم همچو پلنگ   همرهانم برچه‌و شمشیریارمن تفنگ
از دم‌خنجر شراری داشتم دارم هنور

هیچگاهم‌خصم‌نتوانست‌ونتواندشکست   هرگرآن‌دیواسارت‌دست‌وپایم‌رابیست
حربت‌رامی‌ندادم هیچ‌هنگامی‌زدست   زنده‌گی‌معنی‌آزادی‌به‌نزدم بودوهست
از اسارت انزجاری داشتم دارم هنوز

شدعدودرهرکجاازدست‌من‌کوبیده‌سر   یاورم گردید در هر جانبی فتح‌وظفر
شهرت‌جانبازی‌ام شدفاش‌درهربوم‌و بر   درشجاعت نمرهٔ‌صدفیصدم‌میداد دهر
روح‌استغنا شعاری داشتم دارم هنوز

گر در آوردم ترا دیروز من از پا عدو   ساختم درصحن‌گیتی‌گرترارسوا عدو
باخبرباشی‌که‌هست‌آن‌غیرتم‌برجاعدو   هان‌نپنداری‌اسیرخواب‌خوش‌ماراعدو
برق تیغ آبداری داشتم دارم هنوز

بحرقهرمن «یمین»هرگه‌به‌توفان‌آمدی   دشمنان‌ازضرب‌شمشیرم‌گریزان آمدی
کی‌مرا باکی‌زبد خواهان دوران آمدی   هرکجاحرف‌وطن‌خواهی‌به‌میدان‌آمدی
لهجهٔ با اقتداری داشتم دارم هنوز

(۱۳۵۹)

عصر اتوم

فلک‌ستمگرو غم‌گستروجفا کار است فلـک مـزور و عدار سخت عیار است
هنرور از ستمش دایما سبکبار است ولیک بی‌هنرهردم به‌غم گرفتار است
زمانهٔ اتم و عصر عصـر ماشین است
هنرگزین هنر عزو جاه و تمکین است

هنر نسیم عطر بیز هر گلستان است هنر روایح بهجت فزای ریحان است
هنرزراست‌وقاراست‌شوکت‌و شان‌است هنـر به کام رسان گروه انسان است
زمانهٔ اتـم و عصر، عصر ماشین است
هنرچوجام می‌وجام‌هم‌جهانبین‌است

ابا جوان تو ز خـواب گران فرار نما ای افتخار وطـن زود خیزو کـارنمـا
مباش عاطلو از جهل ننگ و عار نما به علم دست زن و هر طرف بهار نما
زمـانه اتم و عصر، عصر ماشین است
بساط‌زنده‌گی‌از دانش تو رنگین است

جهان، جهان فن‌وحرفت و هنر باشد حیات بی‌هنر آن سخت‌پرخطر باشد
کسیکه جاهل و ناکارو بی خبر باشد ذلیل وخوار وحقیراست ودربدر باشد
زمانهٔ اتم و عصر، عصر ماشیـن است
ببین هنرگل‌وصاحب‌هنرچوگلچین‌است

هوش میکن لاف بیموقع مزن

چـون نشینی روزکـی در انجمن		یابـه پیش عـارف صاحب سخن
یا که نزد جاهل بــی علـم و فن		پیـش دزدی یا به پیش راهــزن
باشی هر جایی کـه تـو ای لافزن
هــوش میکـن لاف بیموقع مزن

ای کـه پیش بلبــلان بـاغ و راغ		از غــرور از نالهٔ زشتت چـــو زاغ
می نهی‌بر سینه ها هر لحظه داغ		لیک داری بـا چنـین کبرو دماغ
بـوریــا در خـانه و دیبا بـه تـن
هوش میکــن لاف بیموقـع مزن

گر چه دانم این معمی یک قلـم		ای جنــاب لافـزن ای محتـرم؟
می کنی وقت سخن از صدف رم		لیــک جد و جهـد فرما باز هم
سخنت را انـدکی سنجیــده زن
هــوش میکـن لاف بیموقع مزن

ای بـرادر راستــی را دوست دار		تا شوی از راستی ات رسته گـار
بر زبــانت لاف بیجــا را میــار		لاف بیجــایت نمی‌آیــد به کار
دور کن این لــکه را دور از بدن
هــوش میکـن لاف بیموقع مزن

تــا کـه گردی صاحب بخت برین		تا که بــاشی با سعادت ها قرین
تا نیفتد نشت فخــرت بـر زمین		گوش‌کن‌این‌نکته‌خوب‌از «یمین»
بــاش حــاکم بر زبان و بر دهن
هوش میکـــن لاف بیموقـع مزن

معلم

ای معلــم شـوکت و شان وطن   ای زتـــو سر سبز بستـــان وطن
ای تو همچون مـــاه تـابان وطن   ای تـــو خـورشید درخشان وطن
ای معلــم ای جهـــان را رهنـما
ای تــویی درد جهـــالت را دوا
جسم ملت را معلم همچــو جان   نـــو نهالان وطـــن را بـــاغبان
دانشت بـــاشد فـــروغ جـاودان   مستفیـــد از علـم تو پیرو جوان
ای معلـم ای جهـــان را رهنـــما
ای تویـــی درد جهـــالت را دوا
روح دانــش را معلم پیکـــر است   آسمـــان تـــربیت را اختـر است
هـم پدر اطفال را هم مادر است   زنده‌گی را هر نفس روشنگر است
ای معلـــم ای جهـــان را رهنما
ای تـــویـی درد جهـــالت را دوا
ای معلـــم جشـن تـو تبریک باد   روز تـو فـرخنده و قلب تـــو شاد
بهر تو خـواهد «یمین» عمر زیاد   بر خـوری دایـم تو از نخـل مراد
ای معلـــم ای جهـــان را رهنمـا
ای تویـــی درد جهـالـــت را دوا

آزادی

دارم از دل احترام حریت ... زانکه هستم شاد کام حریت
شاد میگردد دل زارم اگر ... آیدم در گوش نام حریت
روح بخش است و سرور افزا بود ... باده بیجاده فام حریت
حریت را نیک بختی شد اسیر ... کامرانی صید دام حریت
ارتقا دایم نصیب ملتی است ... کان بود سر شار جام حریت
حریت را چون روان دارم عزیز ... از دل و جانم غلام حریت
تا نظام کاینات است استوار ... از خدا خواهم دوام حریت

مملکت جسم است وحریت روان
پس اسیرانند همچو مرده‌گان

با سعادتها قرین آن کشود است ... آنکه او را حریب یا ریگر است
اعتلا یا رو مددگارش بود ... شاهد مقصود او را در بر است
وسعت‌و پهنای صیت و شهرتش ... از خراسان تا به مرز خاور است
ملت آزاد، آزاد از غم است ... شادروحش تا به روز محشر است
با جلال و با وقار بختیار ... نیک بخت و خرم نیک اختراست
ره نورد راه استقلال را ... هم خدا هم بنده گانش یاور است
میخورد خون جگر قوم اسیر ... تا عنان او را به دست دیگر است

حریت را زنده‌گانی هست بار
زنده‌گی بی حریت ناید به کار

ملت ما هست چون شیر ژیان ... آن نژاد اصلی اریاییان
آنکه اندر غیرت و مردانه‌گی ... نام او مشهور باشد در جهان
آنکه باشد جان فشانیهای او ... در ره تحصیل آزادی عیان
آنکه می‌باشد ز آزادی خوش ... شاد کام و کامیاب و کامران
احترام حریت دارد زدل ... حریت را دوست دارد همچو جان
تا که مهر و ماه پرتو افکن است ... تا که رخشان است نور اختران
با دتارب در جهان در اهتزار ... پرچم آزادی افغانستان

ملت ما ای «یمین» آزاد باد
دائما از حریت دلشاد باد

در سوگ لیلای صراحت

لیلای صراحت ای نکو نام — وی کشتهٔ جورهای ایام
بهر تو که گفت زود بخرام — ساکن شو و یک دمی بیارام

مشتاب، مرو که راه دور است
آهسته عبور تو ضرور است

از یاد تو غم به دل زند جوش — هرگز نشوی دمی فراموش
رفتی تو به تخت خواب گلپوش — در شهرک خفته گان خاموش

آنجا دل خاک را گشادند
وز بهر تو کوشکی نهادند

لیلی تو نیکوی خوی بودی — با نام و به آبروی بودی
تو شاعر نکته گوی بودی — دایم تو گشاده روی بودی

اکنون تو چرا چنین حزینی
این کلبهٔ تنگ را گزینی

ای دختر کوهسار افسوس — ای شاعر بردبار افسوس
خفتی تو چنین نزار افسوس — اینجاست ترا مزار افسوس

ای چرخ چه ماجرا نمودی
با این آزمون جفا نمودی

(یمین / ۱۳۸۳)

چار پاره های همبسته

زنده‌گی در آگهی است

زنده‌گی بحر است همچون موج بحر   بحر تو فانزا و بی عصیا نگر
هست انسان در تلاش و درستیز   اندرین دریای نا پیدا گذر

* * * * *

میورزد در بحر عمر از هر کجا   هم موافق هم مخالف بادها
با مخالف رزم کن با آگهی   تا نماید رخ عروس مدعا

* * * * *

زنده‌گانی همچوان چارراهی است   چاراهی نه‌که چندین راهی است
اندرین چندین رهی انسان را   به بود گر رهنما آگاهی است

* * * * *

از همه راهها بر راهی رود   بر همان ره کو به مقصودش برد
نی که در پایان باشد حاصلش   خجلت و بدنامی و اندوه و درد

* * * * *

زنده‌گی دشتی است دشت پر عذاب   در نظر آید به هر سویش سراب
در فریبنده سراب زنده‌گی   هست آنجا هم یکی رخشنده‌آب

* * * * *

هست آن آب زلال آگهی   کو سعادت را بود سر چشمه یی
میشود فرجام انسان تابناک   قطره‌یی‌زان چشمه‌گر نوشدهمی

* * * * *

مادر

مـــادرم ای مـادر جـان پرورم
مادرم ای مادر نیـــک اختـرم
مادر ای مادر تو ساز زنـده‌گی
از تـو روشن آسمـــان کشورم

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

مـــادرم ای قبلهٔ آمـــال مـن
مـــادرم ای غنچـهٔ اقبـال من
مـــادر ای مـــادر گل باغ مراد
ای تو شمع حال استقبال من

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

مـادرم تبریک جشن و روز تو
این گرامی جشن جان افروز تو
یـاد دایـــم نـام تو زیب کلام
شاد باشد قلب مهر انـدوز تـــو

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

احتـــرامت مینمایـــم مـــادرم
هر کجا باشـم تویی در خاطرم
ای تــو معمار بنـــای زنده‌گی
از تـو روشن میهنم بوم و برم

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

عصر نو

پوسیده بود یکسره از خشم همچو شب ابر سیاه یأس سراپای زنده‌گی
خاموش گشته ساز طرب در سرای دل خشکیده آب عیش به مینای زنده‌گی

* * * * *

دیو عبوس فقر و هیولای رنجها افگنده بود پنجه به حلقوم مردمی
چیز دگر به جز نفس آخرین نبود در جسم لاغر و تن محروم مردمی

* * * * *

افتاده یک به جان دگر همچو گرگ و میش نوشیده خون یکدگر خویش چون پلنگ
دزدیده لقمه از دهن بینوا قوی بلعیده ظالم هستی مظلوم چون نهنگ

* * * * *

مشتی به عیش و نوش فتاده خراب و مست جمعی ز دردو غم شده نالان و ناتوان
در کار مملکت ره بهبود بسته بود مردم ز فاقه‌گی همه سیر آمده زجان

* * * * *

باری دمید برق ز توفان مردمش تا بید آفتاب درخشان آرزو
شد محو از فضای وطن ابر یأس و غم سر زد گل امید ز بستان آرزو

* * * * *

شادم که جلوه گر شدی ای شمع اعتلا ای صلح با مقاومت ای تازه روزگار
در کشوری که دیده بسی مکرار تجاع در کشوری که داشت به تو چشم انتظار

* * * * *

نازم به تو به همت و عزم بزرگ تو ای مردم دلیر و وفا پرور وطن
نازم به غیرت تو فداکار پاک دل نازم به جان نثاری ات ای سرور وطن

* * * * *

این است خشت اول اعمار و ارتقا این است گام اول و آغاز عصر نو
این است موج پیشرو و پیشتاز قوم این است مردمان جهانساز عصر نو

* * * * *

اکنون زمانه نوشده و روزگار نو اکنون زمینه گشته مساعد برای کار
باید برای طرح جهان نوای «یمین» هنگامه‌یی به پا بکنیم از نوای کار

مادر

ای مــادر ای تــو منبع آمال و آرزو
ای روشن از تو منزل و ماوای زنده‌گی
ای مادر ای تـو کوکب اقبال جاودان
بر آسمان فخر بــه پهنـای زنده‌گی

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

ای‌مادر از تو شمع‌حیات است‌تابناک
ای مــادر از تـو مزرع امید بــارور
ای از تو شاخ مجدو ترقی شده قوی
ای‌از تو نخل بخت و سعادت گرفته‌بر

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

دست تــو رهنمای سترگ جهانیان
زانــوی تو خجسته دبستان مــا بود
روح بــزرگت آیــهٔ اجـلال و عزما
آغــوشت اولیـن چمستـان ما بــود

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

پرورده‌ای به خـون دل‌ابنای روزگار
ابنــای نامـدار چو جامی و عنصری
در نیمروز نامور از تــو است فرخی
در بلــخ شد بلنـد زتــونـام انوری

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

شد بوعلی به همت تو شهرهٔ جهـان
هــم زنــدهٔ ابــد رــز ــرونی ظهیر
فرزندگان تو همه با علم و دانش اند
چون مولوی و رابعــه و ناصر ونصیر

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

آن‌کس‌که اوشکافت دل ذره‌را ز علم
آن کس که او نهاد قدم را به‌ماهتاب
آن‌کس‌که راز برق عنان شیدز فکلر او
پروردهٔ تــو است و به تو دارد انتساب

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

ای مادر گــرامی مــا ای امیـد ما
ای مأمن حیات فرستم به تـو سـلام
کردم به پیشگاه تو عرض ارادتـــی
خواهــم ز دل برای تو آرامش تمام

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

قلب آسیا

قــرنها دست تبهکــار تفــوق جــو	سایه ها افگند بر پهنای ایــن کشور
سایهٔ شوم و سراپا رنج و وحشت زار	سایــهٔ بــد بختــی افزا اختناق آور

* * * * *

آرزو هـا در قلــوب مردمـــان مــا	با هــزاران درد و اندوه مرده بود آری
ناله ها درسینه های خشک مظلومان	هر کجابا یأس و غم افسرده بود آری

* * * * *

می خمید هردم قدخم گشتهٔ مظلوم	آن ضعیف هرلحظه میشدخسته ولاغر
لیــک زور زورمنــدان در فزونی بود	هر زمان فربه میگردید فــربــه تـر

* * * * *

می مکیدنــد خــون ملت آن تبهکاران	بود هر جا در خطــر هستی مـردمها
آن تفـوق جوستمگر دشمن مــردم	بی خبر از هــر زبــردستی مـردمها

* * * * *

عاقبت درهم شکست این مردم محزون	دستگــاه محنـت افــزای تفوق جو
ماند اندر گور تار این مـردم مقهـور	نعـش شـرم آلود و رسوای تفوق جو

* * * * *

خاک مــا یعنی که قلب آسیا امروز	در تپیدن آمــده چون موج توفـان زا
میــرود پیش و رراه پیشرفـت خـود	افگنــددور هرخس و خاشاکـرا از جا

* * * * *

از سر پـامیر تـا آن سوتـر هـیر مند	از هر یرود تا ستیغ کود اسپین غــر
جهــد دارد هــم برزمد از برای صنح	فــرد فــرد مــردم بیدار این کشور

* * * * *

لاجورد

لاجورد ای جنس نایاب جهان — لاجورد دین آسمان مردمی
کرده بودی همچو خورشید فلک — سبز گشت جان و مان مردمی

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

داشتاب از شرق میرفتی به غرب — گرچه پایی نی ترا هم بال نی
مال مست بوده یی اما زتو — عایدی هرگز به بیت المال نی

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

بود تو ورد زبان هر یکی — شهرتت بگرفته افضای فرنگ
لیک کام ارتجاع از مملکت — می قپیدت کس ترا نادیده رنگ

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

چون سپهر لاجوردی پیش از این — الفت بر ما نبود ای لاجور
تا ترا غارتگران داخلی — خارج از ما می‌ربود لاجور

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فرش منزلهای بیگانه شدی — بردار تو منفعت ها دیگری
مال ما بودی نبود از تو به دست — یک نگین کوچک انگشتری

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

چون زمرد عاقبت ای لاجورد — کور کردی اژدهای ارتجاع
رنگ تو بگرفت آخر ز انتقام — دامن و ذیل قبای ارتجاع

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

بعد از این چون آسمان بی غبار — از تو روشن می‌شود خاک وطن
از گریبان تو کوتاه می‌شود — دست استعمار تا پاک وطن

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

مال ملی کان ملی ما بود — آید از فیض تو اسعاری به کف
از «یمن» وز بسیار ممالک — چون تو آید جنس بسیاری به کف

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

چار پاره های آزاد

نمی دانم چرا خواریم امروز
چرا محتاج اغیاریم امروز
خدایا این چنین زار و پریشان
چرا در چنگ ادباریم امروز

چرا آواره و حیران گشتیم
چرا بی ساز و بی سامان گشتیم
چرا از کاروان رفعت اکنون
عقب ماندیم و سرگردان گشتیم

کجا شد اتحاد ما خدایا
چه شد آن اعتماد ما خدایا
زمان و همدلی های گذشته
کجا شد قلب شاد ما خدایا

به این درماندگی تاکی سازیم
فتاده تابکی در خواب نازیم
ز غفلت از نفاق از خود سری ها
خدایا تابکی اندر نیازیم

به این حال خراب وزار تا چند
چنین افسرده و بیمار تا چند
به این افتادگیها و زبونی
بپوشیم کهنهٔ اغیار تا چند

به یکدیگر چرا پیوسته تازیم
چرا نرد محبت ها نبازیم
چرا بر نفع شخص خویش هرجا
مفاد خلق را برباد سازیم

به این افکار خواب ماصد افسوس
به این حال خراب ماصد افسوس
جوانی داده ایم بیهود از کف
به این عهد شباب ماصد افسوس

نشست ما همه بر از گزاف است
میان ما هزاران اختلاف است
نفاق و خود سریها چیره گشته
به یکدیگر شعار ما مصاف است

نه ما را هست قلب صلح کوشی
نه گوش نالهٔ الفت نیوشی
نه فکر اتفاق و اتحادی
نه بهر اعتلا گاهی خروشی

تفو بر تو خائن ای خیانت — به تو نفرین و لعنت ای خیانت
تفو برتو که ما را خوار کردی — تو خصم سعادت ای خیانت

بیا ای نوجوان شیک و خوشرنگ — مپوش هر دم لباس رنگ در رنگ
خود آرایی مکن زیرا ترقی — نمی‌آید به چنگ از کاکل جنگ

از این هرزه دویدنها حذر کن — از این بیجا خمیدنها حذر کن
چو خود را مینمایی پاک طینت — از این جیفه قپیدنها حذر کن

مرا دردی است میسوزد روانم — زده آتش میان استخوانم
وجودم را گرفته آتش غم — زسوزش پای را از سر ندانم

وطن یک روز آرامت ندیدم — شراب امن در جامت ندیدم
همیشه آماج نیرنگ عدویی — امید صبح در شامت ندیدم

مقدس ما در است و نام مادر — نماید هر کسی اکرام مادر
بنوشد هر کجا اولاد آدم — شراب زنده‌گی از جام مادر



بخش مثنوی:

زنده‌گانی را تحرک رونق است

«اسیا یک پیکر آب و گل است
کشور افغان در آن پیکر دل است»
این دل اکنون در تپش افتاده است
روبه هستی و جهنش بنهاده است
می‌رسد اینده اش روشن شود
هرکنارش رشک هر گلشن شود
زین تپش شاخ مرادش برکشد
جام پیروزی همی برسر کشد
با تپش اکنون زجابر خاسته
چارهٔ فردای خود را ساخته
با تپشها میرود اکنون به پیش
سوی اهداف نوو والای خویش
سوی فرداهای روشن میرود
سوی دنیایی چو گلشن میرود
میرود تا باز سازد زنده‌گی
تا رسد در قله فرخنده‌گی
زنده‌گانی را تحرک رونق است
زنده‌گانی از تحرک مشتق است
با تحرک سوی خوشبختی رویم
سوی دنیای نو هستی رویم

بهار

بیا ای بهار ای معطر بهار
جهان را بیارای از سر بهار
بیا ای تو مشاطهٔ باغ و راغ
بیا ای فرح بخش قلب و دماغ
شب وروز دادم زکف همچویار
به گفتارو نامد زمن هیچ کار
نگشتیم باهم مددگار ما
نکردیم بهر وطن کار ما
بیا ای بهارای دل آرا بهار
به دلها گل شادمانی بکار
بیا تو بیارای این خاک را
مزین کن این خطهٔ پاک را
زلاله ز صد برگ وز یاسمن
ز سوسن ز سوری و از نارون
بیا رای این مرزجمشید را
خراسان زمین مرز خورشید را
بیا تا که گل عطر افشان شود
بیا تا که بلبل غزلخوان شود

مثنوی این درس عشق و ارتقا است

مولوی آن عارف عالی گهر — آن که داد او شمس را نور دگر

داد نای بی زبان را او زبان — آن که دور افتاده است از نیستان

نای او اندر نوا توفانی است — داستان خلقت انسانی است

نای یعنی آدم و آن روح او — کز جهان روح افتیده فرو

باز می‌جوید همی او وصل خویش — تا برد راهی به سوی اصل خویش

پردهٔ خود بینی اش را وادرد — تا بود راهی به اصل خود برد

نالهٔ او موج احساسات او است — ناله دارد از برای وصل دوست

نای میخواهد ترقی ها کند — در نیستان ازل ماوا کند

مثنوی این درس عشق و ارتقا است — درس توحید و نوای آشنا است

نور دیوانش ز شمس انور است
این ضیاء هر رهروی را رهبر است

بخش مستزاد

فکاهی منظوم:

از کج قلمک داد

از جور و ستم گستریهای تو فلک دارد	از کج قلمک داد
صد داد ز مرزا گک اشکم کته گلک داد	از کج قلمک داد
باشد دل زار ضعفا خون شده هر جا	زین مرزا عموها
زین رشوتیانی که خموشند و خپک داد	از کج قلمک داد
گر دست به جیبت ببری بهریکی کار	بیند به تو بیوار
دلشاد شود ز آنکه بشد پیسه درک داد	از کج قلمک داد
نسوار که گاهی نبود در دهن او	میلرزه تن او
یک سطر نویسد بزند صد شتلک داد	از کج قلمک داد
روزی که خدا ناکده باشد کمکی قار	اجرا نکند کار
تا شام به پیشش بزنی گر لغتک داد	از کج قلمک داد
میگردد به اندک سخنی زود جگر خون	نق نق کند افزون
باشد ز عتابش همه‌گی هوشپرک داد	از کج قلمک داد
پیشش چو شکایت کنی از معطلی کار	رنجد زتو بسیار
کاغذ کند از قهر به رویت گزلک داد	از کج قلمک داد
روزی که خدا ناکده تفتیش بیاید	تعجیل نماید
اجرا کنده‌هرکار بسی‌چست و چتک داد	از کج قلمک داد

تحصیل هنر کن

هشدار جوانا تو زهر نشه حذر کن	تحصیل هنر کن
فرزانه و عاقل شو و خدمت به بشر کن	تحصیل هنر کن
هر نشه بود سخت یکی دشمن بدکیش	دل داغ و جگر ریش
برخیز مداوای دل و ریش جگر کن	تحصیل هنر کن
از ضربهٔ این دشمن پهلو در سیگار	آخر شوی افگار
بیدار شو ای خفته زخود دفع ضرر کن	تحصیل هنر کن
هشدار قمار است یکی دشمن جانت	عفریت روانت
برخیز و به ترکش تو بیا بسته کمر کن	تحصیل هنر کن
گر مفلسی و دزدی و گرماتم زار است	در کوی قمار است
چون باد سبک از سر این جاده گذر کن	تحصیل هنر کن
بیهوده چنین مست خرامیده مرو هیچ	هم هر زه مگو هیچ
این رفتن با کبرو هوا را پس سر کن	تحصیل هنر کن
گوید پدر هر لحظه که با علم در آویز	از جهل بپرهیز
مردانه زجاخیز به جا حرف پدر کن	تحصیل هنر کن
عمر است پرکاه و جهالت بود آتش	یک آتش سر کش
از بهر خدا چارهٔ این خوف و خطر کن	تحصیل هنر کن
چون برق ز پیشت برود شور جوانی	تو هیچ ندانی
چشمت بکشا پنبه ات از گوش بدر کن	تحصیل هنر کن
ایام زدست تو جوانی کشد آخر	پیری رسد آخر
ای بی خبر آینده خود را تو نظر کن	تحصیل هنر کن

قمار

عمگینم ودل گشته به خون عرق‌و فگاراست — از دست قمار است
رسوای جهان گشتم و روزم شب تار است — از دست قمار است
نقدی نه به جیب است و نمانده است برایم — دوکان و سرایم
هر لحظه مرا با غم و اندوه سروکار است — از دست قمار است
گشتند فضولان زبرم سیرو تو انگر — با ثروت و بازر
باغ رعت وزمین رفته و قرضم صدهزار است — از دست قمار است
افتاده گریبان من اندر کف قرضدار — در کوچه و بازار
جاک تخنم بی حدو بیرون ز شمار است — از دست قمار است
اولاد و زنم خرچی و پوشاکه ندارند — در نالهٔ زار اند
گویند ز ظلمت دل ما جمله فگار است — از دست قمار است
آری بود این گفته به پیش همه روشن — حرفی است مبرهن
یعنی که اگر راهزن و دزد و طرار است — از دست قمار است
در آتش این کار بدی او که فروزد — خود نیز بسوزد
عمرش ز قمارش همه‌گی یکسره خوار است — از دست قمار است

بخش اشعار نو:

این جهان زیبا است

این جهان زیبا است زیبا
زنده‌گی زیبا تر و والا
گر بخندد غنچه اش از نور خورشید امید
گر درخشد چون ستاره شبنم گلبرگها
بی سکون و با دوام
بهتر از دی باشد امروزش
بهتر از امروز فردایش

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

این جهان زیباست زیبا
زنده‌گی زیبا تر و والا
گر نپوشد آسمانش را
اسمان با صفایش را
تیره ابر رعد افزا و مصیبت زا
گر نیفتد برقش اندر خرمن هستی
گر نگردد از تگرگ ابر
نو گلی پرپر

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

این جهان زیباست زیبا
زنده‌گی زیبا تر و والا
بشکند تبعیض را گر رنگ
زنده‌گانی رنگ گیرد رنگ شادانی
گر هوایش صاف باشد
گر بپاشد آفتابش نور
می بخندد گل گل امید فردا های بهتر
از زمینش جز گل شادی نروید

این جهان زیباست زیبا
زنده‌گی زیبا تر و والا
گرگل امید باشد در شگوفایی و در بالش
باز گردد غنچهٔ دلها
گر شگوفایی گل را پایشی باشد
نعمهٔ شادی دهد سر
هر طرف آری قناریهای خوشبختی
* * * * *
این جهان زیباست زیبا
زنده‌گی زیبا تر و والا
گر نباشد شام دلگیر کدورتها
گر بخندد صبح سبز صلح و خوشبختی
وندرین نور شفق داغ خود آگاهی
آشکارا گردد از باطل حقیقت ها
تا همی یابند راه روشن هستی
* * * * *
این جهان زیباست زیبا
زنده‌گی زیبا تر و والا
گر بود تا بنده و بالنده نور
نور رهیابی به بهروزی
گر بود نا بود ظلمت
ظلمت شوم از فراز راه آدمها
تیره‌گی همواره بادا محو
باد پیروزی از آن نور

مادر وطن

ای مادر وطن
ای مادر گرامی با فضل و با هنر
ای در کف تو مشعل پیروزی بشر
ای منبع امید
امید جامعه
ای انکه بازویت
آغوش و زانویت
باشد نخست مکتب ابنای روزگار
* * * * *
از من به تو سلام
از من به تو پیام
از من به تو پیام که در راه زنده‌گی
در عصر علم و فن
در عصر مه نوردی و عصر فضا روی
پر ورده باشی از ره خدمت به میهنت
یک دخت کاردان
یک پور با کمال
* * * * *
ای مادر وطن
ای مادر خجستهٔ ابنای هوشمند
از من به تو سلام که با بازوی قوی
با عزم آهنین
با قلب راستین

پرورده ای تو دختر و فرزند باهنر
پرکار و رنجبر
کز بام تا به شام همی کار میکند
در پشت کار گاه
در بین کشتزار
در روز های گرم
در روز های گرم تموزی جانگداز
ریزد عرق برای خود و مردمان خویش
تا کرده باشد او
تولید بیشتر
اینست افتخار
این افتخار تو است
ای مادر وطن
از من به تو سلام

عصر نو

یک روز تابناک
یک روز پر فروغ و شکوهمندی آفرین
یک صبحگاه خوش
توفید خشم مردم از بند رسته‌یی
لرزید قلب تیرهٔ افراط برگ وار
گردید سرنگون
شد نقش برزمین
آنگاه خواند بر سر ننگین نعش او
فرزند این وطن
این نسل آرین
اینک مقاومت
اینک مقاومت که ظفر آفرین بود
راهی برد به پیش
راهی به سوی عصر نوین و جهان نو
اندیشه های نو
این است شاهراه رهایی توده ها
از بند رنج ها
از قید بنده گی
باشد شعار ما
پیروز باد مردم نصرت قرین ما
پیروز بر دسایس عمال اجنبی
بر تیره‌گی و جهل
جاوید باد عصر نو اندیشه نوین
جاوید فتح مردم تاریخ سازما
ما پیش میرویم
پیوسته و متین
در پرتو شعاع شکوه بخش علم و فن
در تابش رسالت اندیشه های نو
با نسل پیشتاز و جهان ساز آریا
تا مرز افتخار

پرواز زنده‌گی

در تنگنای هجر تو ای ماه کم نما
ای آفتاب عشق
تار است روز من
خواهم که جلوه گر شوی ای برق آرزو
در آسمان جان
بر کشور دلم
تا بال و پرگشایم و پرواز ها کنم
پرواز زنده گی
اندر فضای عشق
عشقی که رهنمون شودم تا دیار راز
آن راز سر به مهر

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

تاکی تو همچو شمع بسوزی به آتشم
در آتش فراق
در شعله های غم
تا کی نمیکنی به وفا شادم ای نگار
تا چند از تو دور
تا چند انتظار
زود آ که میرود ز تنم جان بیقرار
دل گشته نا صبور

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

چون آفتاب گرم بهاری خروج کن
از لای ابرها
از لای ابرهای ملال آور فراق
بخرام و نور بخش
تا بردمد ز نور جمالت به باغ دل
گلهای آرزو
تا بشگفد به شاخ سعادت شگوفه ها
رنگین و جان فزا

ارغوان

نور بهار آمد خرامان شد به گل غوندی
نو عروس دلربای ارغوان
از تولد گاه پاشان مناندر او پیان
تا حدود خواجه سیاران یکسر
گشته امروز ارغوانی
* * * * *
از نسیم روح بخشش
دل ز سر گیرد جوانی
زانکه آید از فراز (شامیانه)
از کنار برفها
از بر (نیلاب)
آن دریای سرمست و خروشان
* * * * *
آبشارش مست و دلکش
بلبلانش نغمه پرداز
گل زمینش عطر پرور
آسمانش نیلگون
منظرش اکنون زیبا و پری وش
خوش بود دامان گل غوندی و پای ارغوان
* * * * *
از جمالش
از دلش
از کوه و کهسارش
نشاط و خرمی خیزد
خوش هوایش

سرزمین با صفایش
لاله ها و ارغوانش
مشک ریزد عطر بیزد
❊ ❊ ❊ ❊ ❊
دشت و در
کوه و کمر
کنج و کنار دره ها
سر تا به پای تپه ها
غرق موج خون بحر بیکران ارغوان
❊ ❊ ❊ ❊ ❊
خوشنما و دلربا
غم زدا فرحت فزا
روح پرور عشق انگیز است آری
شاخهٔ خوشرنگ او
لعل وش یاقوت رنگ
مینماید در نظر
همچو رخسار نگار سروقد و لاله خد
خوشه های ارغوان
یک قلم گردیده ام امروز محو ارغوان
حبذا ارغوان

شهر طلایی روز گاران

دوش من دیدم به خواب
خواب شهری را که اندر پار دوران روشن است
قصه هایش
قصه های پار دورانش
قصه بشنیدن و بالبدن است
گر بخواهی دید این شهر طلایی روزگار
گر همی در دل ترا روزی بدانجا رفتن است
هست تا آنجا بسی کوه و کتل ها، قله ها
جادهٔ پر پیچ و خم سده ها
کوه ها را می سپر برخیز!
قله ها را بایدت بشکستن است
میتوانی قله ها را بشکنی
گر ترا همت به سان کوههای آهن است
«پیش همت کوه آهن در شمار سوزن است»
(۱۳۸۳)

سعادت

ای سعادت ای امید زنده‌گی
ای که نامت دلپذیر است
ای که تو روح حیاتی
لیک افسوس هر قدر چشمی بمالم
باز هم اندر نگاهم
تو نگردی آشکارا
* * * * *
خوب میدانم که هستی
در وجودت نیست شکی
لیک از من میگریزی
میگریزی و مرا تنها گذاری
* * * * *
تا کجا ها میگریزی
از چه رو تو میگریزی
نیستی تو بهر هر کس؟
هستی آری بهر هرکس، لیک اکنون
دست بی مهر زمانه
پنجهٔ خو نخوار ایام
دور می‌سازد ترا از من بسی
دور تر در ما ورای پرده ها
پردهٔ اسرار آمیز
پردهٔ مکر و فریب
* * * * *

ای سعادت خوب میدانم که از من
اینچنین بهر همیشه
تو نخواهی ماند دور
آخر آری آتش خشم و ستیز
میکشد روزی زبانه
از کمینگاه های یأس
آن زمان در یک نفس
پرده ها این پرده های تیرهٔ ادبار
سوزد و گردند خاکستر
❊ ❊ ❊ ❊ ❊
آندم از پهنای دور
از ورای آتش تابندهٔ یأس و ستیز
از ورای شعله های خشم
پرتو اندازد ز مهر
بر سراپای وجودم
آفتاب نیک بختی و سعادت
❊ ❊ ❊ ❊ ❊
آن زمان است آنکه گردد
قلب، این قلب فسرده
تا ابد لبریز از نور سعادت

راه صلح

میرود این تازه برنا سوی سنگر
سنگر گرم همچو خون گرم و پاک او
با دل پر آرزو ها
آرزوی زیستن، داماد گشتن،
یک دو روزی شاد خندیدن
زرم را آماده گشته، ایستاده برسر پیمان
بر سر پیمان هستی ساز
تا ظفر یا بد در این پیکار
تا به دست آید عروس آرزو هایش
یا که سر بازد در این راه راه آزادی مردم
راه رفتن ها به سوی مرز خوشبختی
راه بهروزی
نیست او را زین دو راه دیگر رهی در پیش
یا ظفر یا مرگ

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

از چه رو این جنگ
پس چرا مردن
هان ای نیروی جنگ افروز
هست اینجا راه دیگر جای جنگ و مرگ
راه صلح و راه آگاهی
راه آگاهی به روز روشن فردا
راه بس دشوار آینده
راه ایجاد جهان نو

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

سرود این تازه برنا
سوی سنگر،
سنگر گرم همچو خون گرم و پاک او
هست بهر او دلی اندر تپیدن
هست چشمی منتظر او را به هر ساعت
هست آن دل قلب یک مادر
قلب پر احساس یک خواهر
هست چشم منتظر چشم پدر
چشم یک همسر
تا کشد او را گه باز آمدن در بر
تا همی بیند پدر روی پسر را باز
تا زنندش بوسه بر چشم و جبین وسر
وقت برگشتن

* * * * *

سر کنند آنگاه با هم
نغمه شادی و خوشبختی
شعر و آهنگ و سرود نو
یک نوا گویند از دل
زنده و پاینده بادا صلح
مرده و نابود بادا جنگ
محو بادا شیوهٔ بیگانه گی ها محو
باد روشن صبح یک دلی ها اشنایی ها

میهن

به تو ای میهن ای جان و دلم
ای بر ترین آرزو ها!
عشق میورزم
چو عشق کوهکن
آن قلب و جان بسپردهٔ شیرین
* * * * *
به تو من عشق میورزم
به این کوه های پر برف و فلک سایت
به وادیهای پرپیچ و خم و پوشیده از وحشی شقایق ها
و وحشت آور از خود رسته انبوه در ختانت
به آن لب تشنه حاصلخیز صحرا های پهناور
به آن عصیانگر آواره آب جویبارانت
به فرزند دلیرو رنج دوران دیده ات
فرزند از جا جسته با آرمان والایی
* * * * *
به فرزندی که با قلب بزرگ و صخره ساعزمش
گشاده راه پیروزی به سوی شهر هستی ها
به جانباز رسالتمند و روس بین امرورش
به دهقان جوان و کارگرهای نواندیشش
درود و افتخار جاودان بادا
* * * * *
وطن! ای میهن ای جان و دلم
ای برترین آرزو هایم
همی خواهم اگر مانم همیشه باتومانم من

همیشه باتو ای میهن
که تا چشمان من روشن بود از مهر رخشانت
ز شمع گشته روشن در ره آینده دورانت

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

وگر میروم
بمیرم ای وطن اندر کنارت
در قدومت،
تاکند لمس این رگ و خونم
همیشه سنگ و خاکت را

کهکشان

«کهکشان هاست در ولایت جان»
کهکشانی همچو خورشید درخشان
غرق اندر نور مواج هما پیکر
پر کشا بر روی قلبی
قلب لبریز از خود آگاهی
* * * * *
کهکشانی پر زحل پر زهره پر از مشتری
نور می‌بارد ولی لرزان
نور میکارد ولی کمرنگ
تا که شب بر پا است
تا که آن خورشید نا پیداست
* * * * *
آری اندر ملک جانها
کهکشانها است آری
هر یکی همچو جهان
نی به شبها همچو شب تابی
نی به روز همچون سرابی
* * * * *
هست جان را کهکشانی
کهشانی همچو جانی
این نه کاهی کش کشد موری
واین نه شمعی کش کشد بادی
نندش بیمار چشمی
چون پرکاهی
یا که چون شمعی
* * * * *







KAHKASHAN

a collection of poems

Poet:
Professor: Dr. M. Husain Yamin

2005